صدائی نمی‌کند دارد

۹۷۸۱

هو الله تعالی شأنه العزیز

کتاب مستطاب سوانح الایام فی مشاهدات الاعوام

موسوم بسلسلة العارفین

مبنی بر کرامات و خوارق عادات و خصایص و فضایل و سیر و
سلوک سفر و حضر و واردات احوال یکصد و چهار ساله سلطان
ممالک طریقت سیاح مسالک حقیقت و مؤسس قواعد شریعت المرشد الحقانی
شاه نعمت الله ولی ابن عبد الله محمد بن عبد الله موسی ابن یحیی بن هاشم بن
موسی بن جعفر بن صالح بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن
اسمعیل بن ابی عبد الله بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب علیهم السلام و بیان حالات اولاد امجاد و مباشرین
اوقات آنحضرت و بیان حقیقت تصوف و صفات السالکین و شناختن
انسان کامل و سلسله طریقت و اصطلاحات صوفیان بمعانی طویت تألیف
مولانا صنع الله نعمة اللهی بسعی و اهتمام اقل احباب میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع در آمد

بسم الله الرحمن الرحیم

یارب به ثنای خود سخن سازم کن با نعمت حبّ خویش همرازم کن	در گلشن حمد نغمه پردازم کن در ملک سخنوری سرافرازم کن

لطیفه تر نقشی که قلم نقاش فطرت بر لوح کلام بارقام آن رنگ آمیزد حمد صانعی است که هر صبح و شام فلک لاجورد فام را بمعصفر شفق آرایش نمود و هر یوم سطح این گنبد مستدیر اندام را بطلای محلول عکس شمس زینت و زیب فزود و صلوات زاکیات سامیات بر رسول لولاک مخاطب بخطاب وَمَا اَرْسَلْنَاکَ خورشید اوج نبوت آفتاب فلک رسالت ماه برج سعادت مکرم بکرم کفی بالله ابوالقاسم محمد صلی الله علیه و آله

شعر ای بر سر خلق سایه گستر کرمت انسان و ملک داخل خیل حشمت	کونین نواله خوار خوان نعمت ملک دو جهان طفیل خاک قدمت

برضمایر ارباب واهبنماء ظاهر و آشکار خواهد بود که خطه بهشت نزله یزد دار العباد است اهل الیقان و ارباب عرفانست از زمره ... سادات عظیم الشان و ... طایفه متعالی مکان جمعی کثیر و جمی غفیر بوجود شریف این بلده آرایش داده اند و ملاذ و ملجأ این طبقه جلیل

القد

القدر سلطان سپهر ولایت آفتاب آسمان جلالت ماه برج شرافت و کرامت شعر

امامت نژاد و کرامت سیر ز بطن بتول و ز پشت امام	ملاذ تمام کرام بشر ز نسل محمد علیه السلام

اعنی سلطان نقباء معارف شعار و مقتدای اولیای مواهب دثار قبله اصحاب علم و عرفان قدوه ارباب تحقیق و ایقان کاشف اسرار ازلی سید نور الدین نعمة الله ولی و اولاد امجاد آنحضرت اند که باطن خجسته میامنشان مطرح لمعات فیوضات الهی و ضمیر فیض پذیرشان مهبط انوار حقایق نامتناهی بوده است شعر ای خاک درت قبله آمال همه از کعبه کوی تست اقبال همه عظم شان آن سرور و اهالی نقابت و عرفان از آن زیاده است که خامه واسطی نژاد شمه از آن بیان تواند نمود و علو مکان آن مرجع اصحاب کرامت و ایقان از آن رفیعتر است که کمند اندیشه بر معارج آن ادتواند یافت شعر عالی گهری که قدوه احرار است از نور ضمیر کاشف اسرار است آن صف آرای میدان طریقت و راهنمای میدان حقیقت کاشف رموز وَعَلَّمَ الاَسْمَاءَ و واقف کنوز وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا مقتدای سادات عرب و عجم بود در میدان اظهار کرامات و خوارق عادات از جمیع اولیاء صاحب سعادات گوی سابقت میربود سلاطین زمان و حکام نافذ الفرمان سر ارادت به آستان هدایت آشیانش داشتند و علمای اعلام و سادات .... و معارف آن ایام درگاه کعبه مثالش را قبله حاجات میدانستند عظماء اقطار و امصار روی ارادت و اخلاص بر عتبه علیه و سده سنیه آن ولا منقبت نهاده نقش ارادت و اخلاص بر الواح خاطر مینگاشتند و در سلک مریدان آن سر حلقه کرامت و ولایت انتظام یافته صبح و شام باقدام نیاز بملازمت خادمانش میشتافتند و در بعضی اوقات در دار الامان کرمان لوای اقامت می افراخت و پیوسته زبان الهام بیان بنظم اشعار گویا میساخت چنانچه دیوان حقایق بیان آن صف آرای میدان طریقت مشهور و در آن کتاب افادت آیات اشعاری که شعر بطلوع آفتاب دولت

سلاطین حشمت آئین صفوی نشان است معروف و شمهٔ ازان در این ابیات اظهار فرموده اند شعر

جنگ و آشوب و فتنه و بیداد — از یمین و یسار می بینم
همه را حال میشود دیگر — که یکی در هزار می بینم
گرد آئینهٔ ضمیر جهان — گرد و زنگ و غبار می بینم
ظلمت ظلم ظالمان دیار — بی حد و بیشمار می بینم
غارت و قتل لشکر بسیار — در میان و کنار می بینم
بس فرومایگان بیحاصل — عامل خواند کار می بینم
مذهب و دین ضعیف می یابم — مبتدع افتخار می بینم
قصه بس غریب میشنوم — غصه در دیار می بینم
سکهٔ نو زنند بر رخ زر — درهمش کم عیار می بینم
دوستان عزیز هر قومی — کشته غمخوار و خوار می بینم
هر یک از حاکمان هفت اقلیم — دیگری را دو چار می بینم
ترک و تاجیک را بهمدیگر — خصمی و گیر و دار می بینم
تاجر از دست دزد بی همراه — مانده در رهگذار می بینم
بقعهٔ سخت گشته خراب — جای جمعی شرار می بینم
اندکی امن اگر بود آن روز — در حد کوهسار می بینم

وایضاً در همان قصیده فرموده است نور الله مضجعه و مرقده

غم مخور زانکه من درین تشویش — خرمی وصل یار می بینم
بعد امسال و چند سال دگر — عالمی چون نگار می بینم
نایب مهدی آشکار شود — بلکه من آشکار می بینم

و بنظر دوربین و کشف یقین ع وزود الاحباب شمسی اعتبار نموده اند از بر صد سال شمسی سه سال که بیست و شش سال شود بر صد قمری اضافه فرموده هشتصد و هفتاد و هشت شمسی بر نهصد و چار قمری قرار داد فرموده اند که چون

زمستان

زمستان پنجمین بگذشت ششمش خوش بهار می بینم یعنی پنج زمستان که عبارت از چهار سال باشد چون از نهصد و چهار بگذرد نه صد و هشت شود و در نه صد و نه نایب مهدی علیه السلام ظاهر شود بسم الله الرحمن الرحیم من کلام نور الله مضجعه

پادشاه تمام دانائی — سروری باوقار می بینم
بندگان جناب حضرت او — سر بسر تاجدار می بینم

نایب هشت حرف است نون و الف و یا و با و این دویست و سی و یک میشود و عدد اسمعیل هادی دویست و سی و یک است پس محقق شد که نایب حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و علیهم اسمعیل هادی باشد که در نهصد و نه ۹۰۹ خروج کرد و بر یقین این رمز رباعی آنحضرت است نور الله مضجعه در نه صد و نه من دو قران می بینم از مهدی و دجال نشان می بینم دین نوع دگر گردد و اسلام دگر این سر نهان است عیان می بینم و له ایضاً و نیز فرموده است این هشت حروف نام آن شاه من است آن شاه که آن مظهر الله من است مجموع دویست و سی و یک بشمارش تا دریابی که نام دلخواه من است بر از کیا پوشیده نماند که سالهای بسیار معموره ربع مسکون به تحت تسلط و استیلاء ملوک طوایف و حکام مختلف درآمده استقرار و استمرار یافته بود بواسطهٔ مخالفت و منازعت والیان و فرمان دهان امصار و بلدان که مستلزم فساد و تباهی احوال جهانیست امن و استقامت از ممالک امان و اطمینان از طریق راهها برخاسته بدکرداران بی طریق در شهرها خیره و مستولی گشته مزاج بنیه عالم از منهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود چون ارادت قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته بود بآنکه مزاج عالم بشریت تلخ و شیرین قهر و لطف اعلیحضرت سپهر منزلت خورشید شوکت قدر قدرت قضا صولت خلاصه ملوک عالم زبدهٔ سلاطین بنی آدم ابو البقا السلطان شاه اسمعیل الموسوی الصفوی بهادر خان بحال اعتدال باز آید لاجرم سابقه عنایت ازلی آنحضرت را از میان سعادتمندان دوران برگزید و به تشریف گرامی و آتیناه الملک اختصاص بخشید و در سنه ۹۰۹ نهصد و نه داعیه گیتی ستانی و جهان

بانی از ضمیر خورده و آن دوربین آن حضرت سر بر زده بعون آلهی در اندک زمان معظم ممالک
ایران و توران و دیار بکر و سواحل دریای عمان مسخر گردانید و آنرا از قبضهٔ تغلب و تصرف
گردنکشان زمان استخلاص نموده جهان را بانواع عدل و احسان بیاراست و سکه را
از تصرف پادشاهی در بلاد هفت اقلیم مجری گردانیده خطبه اثنا عشریهٔ امامیه بر سر
منبر نه پایهٔ افلاک خواند و اکثر خلایق روی زمین را بضرب شمشیر ذوالفقار آثار بمتابعت
دین مبین حضرت ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین درآورد شعر

گر نبودی ذوالفقار مرتضای نامدار
کس نگفتی هیچ وقت الله اکبر آشکار

بر دانشوران کشور شعور مستور نماند که بسیاری از فضلای عالی تبار و متورخین بلاغت
شعار خوارق عادات و واردات احوال دارالحسنات و سیر و سلوک سفر و حضر
که در عرض یکصد و چهار سال که حضرت ولایت منقبت کاشف اسرار ازلی شاه
نورالدین نعمة الله ولی بر خواص و عام هر بلاد ظاهر گردیده در صفحات کتب مذکور گردانیده
بنده صنع الله نعمة اللهی مسود این اوراق مجمل از مفصل در این صحایف مرقوم
میسازد بمنه و کرمه پوشیده نماناد که مولد آنحضرت ولایت منقبت در سنه ٧٣١
در قصبه کهستان من اعمال هرات بوده چنانچه خود آن جناب فرموده است بیت

نعمة الله نور دین دارد لقب
از رسول الله نسب دارد تمام
مدتی بودم مجاور در عراق
آب و لطف او از آن ما بود
من مجاور حالیا در ملک فارس

نور دین از نعمة الله می طلب
خود که دارد این چنین دیگر نسب
گرچه باشد اصلم از ملک عرب
آتش قهرش از آن بولهب
جد من آسوده در شهر حلب

منقول است که در ایام سه سالگی آنحضرت را کشف قبور حاصل بود و این
دو بیت بر تبیین حال خود فرموده بیت مرا علمی که اندر سینه دادند
عجب علمی ولی درسی ندادند بسه سالی مرا معلوم کردند که شیخ حله را درسی
نهادند و وقتی که سن شریفش بچهار سال و نیم رسید شخصی شرح دندان

ندن سید التابعین اویس قرنی را در موافقت دندان مبارک رسول خدا صلی الله
لیه و آله و سلم که در غزای تبوک از سنگ مخالفان آزار یافته بود و در حضور والد
زرگوار ایشان مذکور ساخت آنجناب حاضر بود بخاطر گذرانید که چون خدا و رسول مرا
درا باین امر تکلیف نفرموده اند او چرا این ستم بر خود پسندید در همان شب آن سلطان
عاشقین در واقعه آن نور طیبین و طاهرین آمده بلسان حال مضمون این
یات بر ایشان خواند شعر ای گهر دریای دین بحر صفا من بعشق حضرت جد شما
د فاسی و دو دندان طمع کندم از دنیا و عقبی بفرع عاشق صادق بعشق روی یار
شد خود را از و معذور دار مقدمهٔ علوم نزد سید رکن الدین شیرازی تحصیل
ده و علوم بلاغه و علوم فقه و تفاسیر و کلام از سید شمس الدین خوارزمی و سید
س الدین مکی اخذ فرموده در مبادی احوال سنن نصوص الحکم حسب الفرموده
ن بانظام ایشان که نانوشته حرف میخوانیم این کتاب نیک میدانیم با حفظ
شغلند تا هنگامیکه سن شریفش به بیست و چهار سالگی رسید یک لحظ از سعی
مطالعه و مباحثه علوم تغافل نه نموده تا بر علوم چهار کتاب عالم گردیده طی منازل
لوم رسمیه فرموده و علوم معنویه ریاضیه بر ضمیر منیرش مکشوف گشته این
ل فرموده غزل علم ام الکتاب حاصل ماست لوح محفوظ حاصل دل ماست
نچه بحر محیط خوانندش نزد ما آن سراب حاصل ماست آن حقیقت که مشکل
ه اوست مشکل حل و حل مشکل ماست منزلاتی که دیده در راه منزلی
ند از منازل ماست اسم اعظم که صورتش مائیم جمع معنی و هفت هیکل ماست
شق او قاتل است و ما مقتول جان عالم فدای قاتل ماست نعمة الله بما شده
واصل طلبش کن زما که واصل ماست در طلب علوم معنویه الهامیه معرفت
عشق مرکب شوق در زیر ران درآورده قدم تصدیق در وادی سیر و سلوک
فقر و طریق تحقیق درویشی نهاده و ذوق عالم نیستی بر نشاء حیاتش غالب گردیده
لباس بی اساس مالی از تن بیرون کرده فرد دامن همت هستی دو کون

پشت پای نیستی بر هستی عالم زده وهفده سال ملبس بیک نمد بود واین غزل
فرموده حضرت است که گویا در بیان آن فرموده بیت

ما آئینه در نمد کشیدیم — دامن زخودی بتجرد کشیدیم
پرکار صفت بگرد نقطه — خط بر سر نیک وبد کشیدیم
دردی است بکس نمیتوان گفت — آن رنج که از خرد کشیدیم
بودیم حباب وغرقه گشتیم — واحد بسوی احد کشیدیم

درویش محمد مسکین چنین بر رشته نظم انتظام داده بشنو اکنون ای موالی علی
وصف سیّد نعمة الله ولی میر محمد آفتاب منجلی گشت ازو آئینه دل صیقلی
پیر آن سیّد بود سیّد حسین شاه اخلاطی گزین عالمین سیّد ابراهیم حلّی پیر اوست
آنکه در خاطر نبودش غیر دوست پیر او سیّد محمّد از نجف گوهر دریای شاه من عرف
پیر او سیّد علی مکّی است زانکه واقف بود از بالا و پست سیّد ابراهیم مدنی آن
ولی هست پیر حضرت سید علی باز سیّد قاسم آن شاه زمن هست پیر او وصالش از
یمن پیر سیّد قاسم از راه یقین حضرت سیّد مجسّم شاه دین سیّد ابراهیم خوارزمی دگر
هست پیر آن ولی راهبر پیر ابراهیم امام المتّقین موسی ابن جعفر سلطان دین
جعفر صادق که پاک وطاهر است گوهر بحر امامت باقر است باقر است
ابن علی ابن الحسین آنکه بر عبّاد معبود است زین شاه حسین ابن علی نور نبی
هست نقد بو الحسن یعنی علی دمبدم الف تحیّات وسلام بر روان جمله باد او
السّلام بعد از دوازده سال که دست ارادت بدامان سیّد محمد زده بود سر وروی
بر دشت وکوه وصحرا نهاده شعله آتش عشق حقیقی از دل عرفان بنیانش سر بر کشیده
برق صفت هر لحظه وادی طی سفر مودند تا بر قلّه کوه دماوند رسید بر سر چاه گوگرد
احمر که قبل از آن وبعد از آن کسی بآن مکان نرسیده دو اربعین که عبارت از هشتاد
روز بوده باشد در فصل زمستان بعبادت پروردگار عالمیان قیام واقدام نموده
در هر شام ببرف افطار میفرمود وبعد از دو اربعین از قلّه کوه رفیع بنیان به

پایان آمده متوجه جانب همدان شد درکوه الوند مدتها بعبادت وریاضت وداشتن
اربعینات گذرانیدند وبا رجال الله آن کوه صحبت میداشتند بابا حاجی محمد صامت
در آن کوه شرف خدمت آن مظهر الله یافته وقتی چند در خادمی آنحضرت بسر برد
اتفاقاً روزی سلطان سالکین از آن کوه بجائی میرفتند وبابا حاجی محمّد در خدمت
بود در عرض راه باو گفتند که در اینجا باش تا ما رفته باز آئیم بابا توقف نمود وحضرت
کرامت منقبت بجائیکه اراده داشتند رفته بعد از چهل روز بازگشت بجانب
بابا واقع شد وبابا را در همان منزل که باز داشته بودند ایستاده یافتند ودست مرحمت
بر پشت او زده بنظر عنایت نوازش فرمودند وگفتند بارا روزی چند حسب
التقدیر در این کوه ساکن میبایدبود شعر دل ما درهوای الوند است در سر زلف
یار در بند است بعد از این ملاقات شما با ما در ماهان کرمان روی خواهد داد واز نظر
بابا غایب گردیده مدتی در منازل کوه الوند بسر بردند وچون از صحبت رجال الله
آنجا مقصودشان حاصل گردیده گشت عزیمت سفر نمود ومدّت سی سال
طی منازل کرده تا گذار ایشان بر کرمان افتاده در ماهان رحل اقامت انداختند
بابا حاجی محمّد صامت بشرف آستان بوسی مشرّف گردیده معروض داشتند
آنحضرت فرمود که جای قوش بر بالای آستانه است گفت عرض نمائید که غریب
قوشی آمده وداعیه شرف ملازمت دارد خادمان معروض داشتند آنحضرت
فرمودند که جای قوش بر بالای درخت میباشد چون بابا این سخن از خدام شنید
متوجّه قریه فرمتین قرب دروازه کرمان گردیده بر بالای درخت چنار عالی که در مسجد
جامع آنموضع سر بر فلک کشیده بود رفته بزیر شاخی قرار گرفت واربعینی بسر
برده هر شب افطار ببرگی از آن درخت نمود وبعد از اربعین پائین آمده متوجه
آستانه ماهان شده خادمان بعرض رسانیدند که بابا باز آمده بابا باز یافت واین
غزل بگذرانید من کلام سید العارفین مرغ دل در دام زلف دلبری افتاد باز

عشق جانان جان ما بر باد خواهد داد باز — روی دل بر درگه سلطان خود آورده ایم

آمده بر درگه شه بنده آزاد باز — زاهد خلوت‌نشین از خانمان دل برگرفت
مجلس مستانه در کوی مغان بنهاد باز — توبه بشکستیم دیگر در شراب افتاده ایم
هر که آمد سوی ما مانند ما افتاد باز — آب چشم ما چو دجله میرود هر سو روان
شاید ار معمور سازد دجله بغداد باز — خوش گشادی از گشاد نعمة الله یافتیم
تا در میخانه را بر روی ما بگشاد باز — و آنحضرت منزل پای چنار که حالا بابا

آسوده است و بیا کلاه دراز مشهور گشته یاد حواله فرمودند بیت هر که او در سایه فرهما ماوی گرفت گرچه گنجشکی بود شهباز گردد عاقبت بر ضمیر انور فضلاء سخن ور و در خاطر از هر بلغای هنرپرور در نقاب ارتاب مستور نماند که در اوّل حال که سلطان ولایت دستگاه از کوه الوند پائین آمده متوجه زیارت عتبات عالیات شده چون بحوالی حلّه رسید و رگذر گاهی که ...... بجته... لب تشنگان آن بادیه چاهها کنده بغیر از آب شور قطره بکام ایشان نرسیده بود نزول نمود چاهی حفر نمود بقدرت کامله ایزدی از آن چاه آبی ظاهر گردید از شیر خوشگوارتر و از شکر شیرین‌تر تا الحال اهل بادیه و زوار حضرت ائمه معصومین علیهم السّلام و مترددین از آن منتفع میگردند بچاه نعمة الله مشهور گشته ع سرچشمه اش ز بحر روان ولایت است و چون بارض کربلا رسید بزیارت شاه شهدا مشرف گردیده شرایط طواف بتقدیم رسانید و در قتلگاه بآب دیده وضو ساخته بهمان یک وضو چهل روز در چلّه تابستان بر خاک پاک آن مکان شریف با دو دیده گریان بسر برده و در شب بخاک کربلای معلا افطار نموده بعد از اتمام اربعین متوجه بغداد شده شرف زیارت روضه حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام را حاصل نموده متوجه نجف اشرف گردید و بعد از وصول بر آن روضه عرش درجه شرف طواف دریافته مشام جان به نکهت خاک آستان ابوتراب معطر ساخت و جبین اخلاص بر تراب عنبر سرشت درگاه جهانبان مناص سوده در مناقب حضرت غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب صلواة الله و سلامه علیه قصاید غرّا رشته

لطف

نظم انتظام فرموده این یک قصیده بجهه تبرک مرقوم گردیده است قصیده

از نور روی اوست که عالم منور است — حسنی چنین لطیف چه حاجت بزیور است
سلطان چار بالش و هفت طاق و نه رواق — بر درگه رفیع جلالش چو چاکر است
زوج بتول و باب امامین مرتضی — سردار اولیا و وصیّ پیمبر است
مسندنشین مجلس ملک ملائکه — در آرزوی مرتبه و جاه قنبر است
هر ماه ماه نو بجهان مژده میدهد — یعنی فلک ز حلقه بگوشان حیدر است
اسکندر است بنده او از میان جان — چو یک زن درش بمثل صد چه قیصر است
گیسو گشاد و گشت معطر دماغ روح — رو برگشود و عالم از آن رو منور است
جودش وجود داد بعالم از آن سبب — عالم بمین جود و جودش مصور است
خورشید لمعه ایست ز نور ولایتش — گرچه لوای حضرت او ماه پیکر است
هر قطره ز فیض محیط ولای او — صد چشمه حیات و دو صد حوض کوثر است
نزدیک ما خلیفه بر حق امام اوست — مجموع آسمان و زمینش مسخر است
مداح اهل بیت به نزدیک شرع عقل — دنیا و آخرت همه او را مسخّر است
هر مؤمنی که لاف ولای علی زند — توقیع آل آل بنامش مقرر است
با دست جود او چه بود کان مختصر — با همتش محیط سرائی محقّر است
او را بشه مخوان تو که نور خداست آن — او دیگر است و حالت او نیز دیگر است
طبع لطیف ماست که بحریست بیکران — دایم ز مدح شاه پر از دُرّ و گوهر است
هر بیت از این قصیده که گفتم بصدق دل — میخوان که هر یکی ز یکی خوب و خوشتر است
سید که دوستدار رسول است و آل او — بر دشمنان دین محمد مظفر است

در بیان آنکه حضرت قطب الاقطاب در آستانه عرش درجه سید اولیاء و سند الاصفیاء جناب علی ابن ابی طالب علیه السّلام احرام طوف کعبه جانان بر میان جان بسته و فقره شیران

بر پیشگاه ضمیر منیر ارباب توفیق و حال روشن است که هر موفق سعادتمند که از برای رضای خدای بی همتا سبحانه و تعالی مرارت مهاجرت اوطان بر حلاوه مواصلت احبّا و اخوان اختیار کرده مرتکب اخطار اسفار گردد و در راه نیکو بندگی و عبادت درگاه احدیّت جلّ و علا تلخی تعب و مشقت غربت را بکام همّت کامیاب عالی جناب شیرین ساخته در موافقت هول و خطر از بیم جان نه اندیشد هر آینه غنایم فتوحات دنیوی و اخروی شامل حال خیر مآلش گردد بتخصیص که قبلهٔ نیت از صفای طویّت افضل اعمال و اشق عبادات باشد تبیین این بیان صورت حال خیر مآل سلطان سپهر کرامت ماه آسمان ولایت تواند بود که در آستان علیّه عرش درجه شاه اولیا احرام طوف بیت الله بر میان جان بسته قدم مبارک در بادیه و راه نهاد و چون بحوالی بلاد مصر رسید و رود نیل بنظر انورش در آمد همت عزم آن فرمود که در سر چشمهٔ نیل غوطه خورد و غوّاص وار در قلب گوهر مقصود دستاوری نماید لاجرم متوجه گردیده بمعمورهٔ رسید و مجاوران آن موضع را دل تنگ و پریشان احوال یافت و سبب پرسید بعرض رسانیدند که در حوالی ما بیشهٔ ایست و در آن بیشه شیران مردم ربای جای گرفته اند و مدّتی است که صیادانه مدار طعمهٔ خود را بر اهل این دیار نهاده هر چند روز متفق بگرد شهر آمده و چند نفر را صید کرده بر بیشه خود میروند حضرت ولایت رتبت چون بر این حال وقوف یافت بزبان ولایت ترجمان فرمود که بعد از این دست تعدّی این شیران از گریبان اهالی این ملک کوتاه خواهم بود آنجماعت را وداع کرده رو براه آورد چون بحوالی بیشهٔ شیران رسید شیرانی دید که اسد در آسمان از هیبتشان کام نتوانستی نهاد و ثور در کنار بام سپهر از نهیب پنجهٔ ایشان دم نیارستی زد از روی غضب بجانب ایشان نظر انداخت همگی مانند گربه خود را بر پای آنحضرت انداخته سر بپیش افکندند آنحضرت شیران را نوازش فرمود و فرمود که بعد ازین میباید که از شما ستمی و ظلمی بر آدمیانی که در حوالی شمایند نرسد شیران تابع فرمان آن صف آرای میدان کرامت شده بعد از آن تعرض

احوال

احوال مجاوران آنحوالی نشدند بیت نه هر آدمی زاده از دد به است دد از آدمی زاده بد به است اهالی آن دیار از محنت آن بلیّه خلاصی یافته خانقاهی بنام آن جناب ساختند و از آن زمان الی حال هر که بمنزل ایشان میرسد و نام سیّد نعمة الله بر زبان میگذراند او را تعظیمات کرده رعایتها می کنند و چون آنحضرت از آن بیشه گذشته بعد از چند روز بمیان جمعی مردم صحرانشین رسیده احوال سر چشمهٔ رود نیل پرسید در جواب گفتند که بر ما ظاهر نیست القدر دانیم که از این منزل بر بالا رهگذار آن در میان نیست هر که رفت باز نیامد آنحضرت فرمود که شما همت بدارید که ما بر حسب اشاره متوجه این راه شده ایم و از همین راه باز گشت خواهیم کرد و قدم توکل در راه گذاشته هر روز و هر شب بسیاری راه طی میفرمود و صورتهای عجیب میدید و صوتهای موحش می شنید و بفرقه دوال پایان و بطایفه حبشیان رسیده با هر طایفه و فرقه بزبان ایشان تکلّم مینمود و مشکلات هر یک را حل نموده از ایشان گذشت تا بجائی رسید که سر ابستانهای لطیف و مکانهای شریف و درختان میوه دار از شهد و شکر خوشتر و بستانهای روح پرور بود و بلبلان خوش آواز و قمریان نغمه ساز و طوطیان شکر خوار و تذروان خوشنوا بصداهای خوش بذکر خالق دیان مشغول بودند و اهالی آن منزل بکلمه های موزون متکلم گشته مضمون این نوا با دا میرسانیدند بیت آمدی در مقدمت دار الولای دیگر است خیر مقدم شاه درویشان صفائی دیگر است و آنحضرت در چند روز با مجاوران آن مکان بهشت نشان صحبت داشته یکروز گوشهٔ اختیار نمود و سر در جیب تفکر فرو برده و بر صنع صانع اشیا حیران و نگران بود که لشکر خواب در سواد دیده بیدارش در آمده در عالم خواب جدّ بزرگوار خود اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام را بر بالین خود حاضر یافته سلام کرد و آنحضرت با رفعت جواب سلام باز داده فرمود ای فرزند هیچ میدانی این چه مکانست و توجه مدعا داری عرض نمود که آرزومندم که لطف بی غایت و کرم بی نهایت شامل

حال این ذرهٔ حقیر گشته مرا از سرچشمهٔ رود نیل آگاهی بخشید حضرت شاه ولایت منقبت علیه السلام فرمود که جویبار بهشت عنبر سرشت سرچشمهٔ این رود بار است و این رود از جداول چهار جوی بهشت روان میگردد و بر زمین این منزل فرود می آید و چون از این مکان روان میگردد جداول و جویبار روی زمین مجموع از ان سیراب میگردند آنگاه فرمودند که ای فرزند پای بر پشت پای ما گذار و دیده برهم نه چون چنین کرد بعد از لحظهٔ فرمود که دیده بگشای و ببین آنچه جویای آن بودی همینکه چشم را باز کرد خود را بر کنار آن جویبار مقصود یافت شکر معبود حقیقی بجای آورده از ساقی حوض کوثر التماس مجاورت آن منزل نمود حضرت فرمود که هنوز تورا وقت بودن در این مقام نرسیده وقتی که آنچه از تو میبایدش بظهور رسد جای تو اینجا خواهد بود بیت

نعمة الله رسید تا جائی که بجز جان اولیا نرسد

الحال تورا بهمان منزل که عزم اینجا نموده متوجه باید شد و دوری راه بسیار نزدیک گردانیده غایب شد بیت

آنکه بنمود رخ و از نظرم غایب شد برسان بار دیگر بار خدایا بمنش

و حضرت شاه نور الدین نعمت الله بی تعب و مشقتی راهی که بد تهاطی نموده باندک وقتی به محلی که عزیمت آن سفر نموده بود رسید و صحرا نشینان را دیده وعده که کرده بود وفا نموده از ایشان درگذشت مستور نماناد که هم در کنار رود نیل حضرت ولایت منقبت را با سید حسین اخلاطی اتفاق صحبت افتاد کیفیت آن بر سبیل اجمال آنکه در این ایام دُر دریای ابرار شاه قاسم انوار و جناب خواجه ضیاء الدین ترک و اشرف العلماء و افضل الفضلاء مولانا شرف الدین یزدی و برتاج کیل با آنحضرت رفیق طریق بودند چون بحوالی منزل رسیدند سید حسین اخلاطی مخبر گشته خادمان را فرمود تا حضرت را در صفه که نزدیک بخلوتش بود درآوردند حضرت حقیقت منقبت در ان جلوس نمودند سید حسین خوانی نقل قبل از ملاقات بجهة ایشان فرستاد حضرت ولایت قباب بحضار گفت نقل بمنزل دیگر اولی است و برخاسته با رفقاء اربعه بمحل دیگر رفت فی الحال سقف آن صفه فرود آمد همه در

تعجب ماندند بعد از ان سید حسین از خلوت بیرون آمده اول با آنحضرت معانقه نموده پس از ان یاران را دریافت و همگی جلوس نمودند سید حسین بحضرت کرامت مرتبت گفت نعمة الله میخواهیم از حالات شما مستفیض شویم آنحضرت فرمود که شما چیزی ظاهر سازید سید حسین از علوم غریبه مثل کیمیا و لیمیا و سیمیا رمزی برایشان ظاهر کرد حضرت شاه بسید حسین گفت که مدعای ما کیمیای فقر محمدی است بیت

جان بیدهند بهر جوی یا سیم اغنیا آگه نیستند از عمل کیمیای فقر

و همین یک صحبت و یک مجلس اتفاق افتاد و در روز دیگر شاه یاران او وداع نموده متوجه کعبه معظمه شد و بعد از قطع چند منزل حقهٔ سربسته مهر نموده بدست درویشی داده بخدمت سید حسین فرستاد و سید حسین سر حقه را گشوده قدری پنبه و مقداری آتش سوزنده در اندرون آن حقه یافت تعجب نمود گفت دریغ که صحبت نعمة الله در نیافتم

در بیان آنکه درویشیکه حقهٔ مزبور را بجهة سید حسین می برد و در راه بخاطر گذرانیده کاش حضرت سید نعمت الله روزی چند در صحبت سید حسین توقف مینمود تا از عمل کیمیا بهره ور گردیده از صعوبت فقر و فاقه خلاص میگشتیم چون بخدمت آن حضرت باز گشت بر ضمیر منیر حضرت ولایت منزلت آنچه بخاطر درویش رسیده بود هویدا گردید سنگ پارهٔ از زمین برداشته پیش درویش انداخت و فرمود که این سنگ را نزد جواهری برده بپرس که قیمت این سنگ چند است چون قیمت معلوم کنی از جوهری گرفته آنرا باز آور چون درویش آن سنگ را بنظر جوهری برد جوهری پارهٔ لعلی دید که در عمر خود مثل آن لعل ندیده بود قیمت آن لعل را هزار درم گفت درویش معلوم کرده سنگ را باز گرفته بخدمت حضرت شاه باز آورد آنحضرت فرمود تا آن سنگ لعل شده را صلایه نموده شربت ساخت و هر درویشی را قطرهٔ چشانید و فرمود غزل

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم صد درد را بگوشهٔ چشمی دوا کنیم

در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم بنگر که در سراچهٔ معنی چها کنیم

رندان لاابالی و مستان سرخوشیم هشیار را به مجلس خود کی رها کنیم

موج محیط و گوهر دریای عزتیم — ما میل دل بآب و گل آخر چرا کنیم
در دیده روی ساقی و در دست جام می — باری بگو که گوش بعاقل چرا کنیم
ما را نفس چو از دم عشق است لاجرم — بیگانه را بیک نفسی آشنا کنیم
از خود برآ و در صف ارباب خرام — تا سیدانه روی دلت با خدا کنیم

و ازان منزل روانه شده متوجه مصر شدند ظاهر باشد که اندر دریای کرامت چون بمصر رسید در مغاره که اکنون بمغاره نعمت الله مشهور است نزول نمودند و در ان مجذوبی بود بابا حاجی علی نام و همیشه در پیش او آتش میوخت و ازاو حالات عزیبه بسیار سر میزد و خلایق مصر اعتقاد عظیم باو داشتند آنحضرت بعد از آنکه آن درویش را دریافت از خود غایب گردیده متوجه حال او شده چون ازان توجه باز آمد مجذوب را در روی افتاده و آتش را خاکستر گردیده یافت پس از زمانی مجذوب بهوش آمده مرید راه آنحضرت گردید و از آن مغاره بیرون رفته در منزل دیگر مجاور گردیده در آن ایام بعرض آن سرخیل خاص و عام رسید که یکی از درویشان بچهل مغز بادام اربعینی برآورده آنحضرت پرسید که اربعین مردانه برآورده یا زنانه حضار گفتند که اربعین زنانه کدامست و اربعین مردانه کدام آنحضرت فرمود که اربعین زنانه آنست که بچند مغز بادام و یا بجزئی قوت لایموت بسر رسانیده باشند و اربعین مردانه آنست که چهل روز هر روز روزه دارند و هر شب وقت افطار یک کوسفند مع مصالح الکل نمایند و در وضوئی که اول روز اربعین ساخته باشند بهمان وضو تا روز چهلم اربعین ادای نماز فریضه و سنت از ایشان شود حضار در تعجب افتاده گفتند که کسی باشد که این اربعین باتمام رساند آنحضرت فی الحال از مجلس برخاست و بسم الله الرحمن الرحیم گفته تجدید وضو نموده و اربعین بطریقی که گفته بود ادا نمود و چون ازان اربعین بیرون آمد خلایق مصر احرام دریافت دیدار ایشان بسته بدر آن مغاره حاضر شدند و آنحضرت دست برآورده و فاتحه بجهته از دیاد جمعیت خوانده فرمودند که تجدید وضوئی خواهیم کرد و از نظر آنجماعت غایب

گردید و مضمون این ابیات بگوش هوش آنجماعت رسانید نظم نفحه آمد مر شما را دید و رفت هر که میخواست جان بخشید و رفت و بعد از آنکه آن ارباب حال ازان مغاره غایب گردید همیشه مریدان و درویشان ایشان در آنجا مجاور بودند و اهل مصر بان درویشان مریدانه سلوک مینمودند و در آخر شیخی و خادمی مغاره مصر حسب الاشاره آنحضرت بیابا حاجی لطف الله مرجوع گردید و مشار الیه در آن مکان بتلقین ذکر و کسوت فقر ساکنان مصر و سایر بلاد قیام نموده چون مدت عمرش بیکصد و ده سال رسید بدیگری رجوع نموده خود مجاور گوشه عدم گردید بدان ای عزیز در آن هنگام که حضرت سیادت و کرامت منقبت از مصر متوجه مکه معظمه شد چون بگنبد ذات الارض رسید در اندرون گنبد صحبت ایشان با چهل تنان افتاد و در اثنای صحبت ازان چهل تن یکتن غایب شده و قدحی شربت در دست داشته هر یک را ازان قدح جرعه میرسانید و سر نعلین بر عضوی از اعضای او میزد چون نوبت بآنحضرت رسید ایشان را جرعه شربت داد و گفت ای نعمت الله این نعلین بر کسی بخورد که قدم او از تعلق دنیا منقطع شده باشد و بر حسب تقدیر آلهی خلیل الله را میبایداز دامن تو برخواست هر گاه از دامن تو برمیخیزد نوبت نوازش این نعلین بتو خواهد رسید بعد از وداع چهل تنان بقیه راه کعبه را طی فرموده بوصال کعبه مقصود مشرف گردید

در زینت یافتن صفحه صحیفه بذکر بعد از دریافت شرف طوف کعبه جانان رسیدن بحضور ساطع النور جناب شیخ المشایخ الاعلام شیخ عبد الله یافعی و شرح آن

بعد از تحمل رنجهای گوناگون آنحضرت آن مسافت را بقدم توکل طی نموده بشرف روشنائی روضه کعبه مراد رسید و از زلال سرچشمه زمزم مقصود سیراب گردیده از جام فیه آیات بینات ابراهیم شراب ناب اسرار قربت و الفت وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا در کشید و لباس با اساس نظرا الی الکعبه در پوشید و خرقه هستی هر دو کون را از گردن بیرون کرده که الدُّنْیا حَرامٌ عَلیٰ اَهْلِ الآخِرَةِ وَالآخِرَةُ حَرامٌ عَلیٰ اَهْلِ الدُّنْیا خَلیلُ الله را

شوق بر دوش انداخته عالمانه بین العلمین صفین عبور فرموده عارفانه بر عرفات معرفت
برآمده صوفیانه بصفای دل مروه عزیمت نمود دست بر حلقه توکل زد چون شرایط
طواف بتقدیم رسانید صحبت ایشان را با شیخ عبدالله یافعی اتفاق افتاد و چون
بصحبت پرفیض شیخ عبدالله رسید و او را مشغول بارشاد طالبان یافت لحظه توقف
نموده استماع سخنان جان بخشش کرد و از مضمون کلام بانظامش بر کیفیت احوالش اطلاع
یافته مجال بیرون شدن از صحبت شریفش مصلحت ندانسته دست در دامان صحبتش
زده فرمود که در ایام سیر و سلوک بعد از ملاقات صحبت سید محمد آفتابی چون شیخ
عبدالله یافعی بدیدیم بر جا احوال اهل حالی معلوم نمودیم او را چون قطره و خود را چون دریا
یافتیم و چون بصحبت شیخ المحققین شیخ عبدالله یافعی رسیدیم او را چون دریا و خود را
چون قطره دیدیم بعد از چند مجلس با یکدیگر صحبت داشتند روزی شیخ عبدالله
کتابی بر دست گرفته روی بجانب آن صف آرای میدان طریقت کرده گفت ای
مخدوم زاده این کتاب حدیثی است که از جد شما بید انند و بعضی موضوعیست جمع
آورده و در این کتاب ضبط نموده ایم بردارید و مطالعه نمائید تا بر حدیثی که بشمار رسد
معلوم داشته باشید که صحیح است یا موضوعیست و حضرت ولایت مرتبت
هفت سال در صحبت شیخ عبدالله یافعی مریدانه سلوک مینمود و وقتی چند شبانی
گوسفندان شیخ را هم میفرمود مقابل هفت سال صحبت حضرت موسی در خدمت
حضرت شعیب علی نبینا و آله و علیهما السلام شعر شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند و در مدت مصاحبت هفت حج با شیخ عبد
الله کرد و بر زبان ترجمان در آن اوقات این ابیات نظم فرمود قطعه

شیخ ما بود در حرم محرم — قطب وقت و یگانه عالم
از دمش مرده میشدی زنده — نفسش همچو عیسی مریم
بصفات قدیم حق موصوف — هفت دریا بنزد او شبنم
شرح اسما بذوق خوش خوانده — عارف اسم اعظم آن اعظم

بود سلطان اولیای جهان — روح قدسی ورا شده همدم
سینه اش بود مخزن اسرار — در دلش بود گنج حق مدغم
نعمت الله مرید حضرت اوست — شیخ عبدالله هست آن فافهم

در بیان حقیقت ترجمان بعد از دریافت صحبت حضور جناب شیخ عبدالله یافعی در ورود دارالسلطنه سمرقند و کیفیت

آن اجمالاً بر ضمایر فطنت مآثر اهل دانش و بینش و خواطر خبریت مآثر واقفان کار
خانه آفرینش مخفی و مستتر نماناد که چون مدت هفت سال شاه نورالدین نعمة
الله در مکه معظمه با شیخ عبدالله یافعی چنانچه سبق ذکر یافت صحبت داشت
آنجناب را وداع نموده با توشه توکل قدم در وادی نهاد و بعد از طی منازل و
مراحل دارالسلطنه سمرقند را از یمن اقدام میمنت انجام رشک روضه رضوان
ساخت و چون خبر ورود آن ماه سپهر کرامت بحضرت خاقان گیتی ستانی
صاحبقرانی امیر کبیر جهان امیر تیمور پادشاه انار الله برهانه رسید از مخصوصان
بارگاه جاه و جلال یکی را بخدمت آنحضرت فرستاده پیغام داد که شما تشریف
شریف بجانب ما ارزانی فرمائید یا ما را بر سبیل زیارت بدریافت خدمت
شما میباید رسید آنحضرت در جواب پیغام فرمود که ما و شما را بر حسب حدیث
حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عمل میباید نمود و دیگر فرمود رحمت بر آن امیری
که درویشی را حرمتش نماید باقی اختیار با شماست چون فرستاده مراجعت
کرده جواب آنجناب را بخدمت خاقان جهان رسانید آن پادشاه سرافراز
عزیمت دریافت صحبت حضرت کرامت منزلت نمود و بعد از شرف مجالست
منزل همایون مراجعت کرده روز دیگر ترتیب ضیافت فرمود خواص ارباب فضل
و کمال را حاضر گردانید آنحضرت را با آن ضیافت تکلیف نمود آنحضرت فرمود نظم

نعمة الله را اگر خواهی که مهمانی کنی — سفرهٔ گرد جهان سر تا بسر باید کشید
در بقدر همتش سازی سرائی مختصر — چار دیواری هفت اقلیم در باید کشید

وبمجلس پادشاهی تشریف برده پادشاه عالیجاه دراعزاز واکرام واحترام آن حضرت دقیقهٔ فروکذاشت نکرد وچون بمنزل مراجعت کرد روزی چند با اهل سمرقند صحبت داشته از کثرت خلایق دلگیر کشته میل سر کوهستان سمرقند فرمود و کذارش بکوه مالکت راد واقع شده درچلّهٔ زمستان که هیچ بشری را درمنازل آن کوه پرخطر پارای کذر نبود اربعینی داشت و هرشب ببرف افطار میفرمود برضمایر مرآت نظایر دیده وران دوربین وراز داران مکامن یقین که غیب نمایان استار الغمام وپرده کشایان اسرار عناصر اند مخفی ومستور نماند که

انحضرت

سه اربعین دران زمستان دران کوه داشته ومغارهٔ دران مکان ترتیب داده که کنجایش جلوس چهل کس داشت وتختی از قدیم الایّام دران حوالی بود بعد از اربعینات از روی جذبه پای برکوشه آن تخت چنان زد که چهار انکشت فرو رفت وتااکنون نشان قدم آنحضرت دران سنک باقی است

از درویشی صادق القول شنیدم که درحوالی ملکت خطا باجماعتی بقلّه کوهی رسیدیم که چهل فرسخ برچهار طرف آبادانی نبود ودر آن کوه مغاره بود که بخط جلی بردر آن نوشته بود که این مغاره ایست که سیّد نعمة الله دراینجا اربعینی داشته بدان ای عزیز ارشدک الله تعالی که دران اوقات که آن صف آرای میدان طریقت درکوه سمرقند بعبادت پروردکار بیمانند اشتغال داشت جمعی کثیر از قوم مغل دست ارادت بدامن آنحضرت زده رسم متابعت بجای آوردند این خبر دراطراف وجوانب انتشار یافته بعضی ارباب غرض حضرت خاقان صاحبقران را برآن داشتند که آنجناب را از بودن ممالک ترکستان عذر خواهد تا بجائی دیکر تشریف برد پادشاه عادل کس بخدمت شاه ایوان فقر فرستاد وپیغام فرموده که هرچند بجانب شما اعتماد کلی هست امّا مفسدان مارا بحال خود نخواهند کذاشت اکر بولایت دیکر تشریف ببرند نیکوتر خواهد بود چون این پیغام بآنجناب

ایلچی

رسید این غزل برشته نظم انتظام داده فرستاد بنزد سلطان نظم

بروای میر من بمال مناز
پیش ازاین سیم وزر بهم مکداز

تا که آزار خلق میجوئی
مکن آزار ورنه بینی باز

درخماری ودرد سرداری
بامن هست کی شوی دمساز

سخنم ساقی است وروح افزا
نفسم مطربی است خوش آواز

ملکت من عالمی است بی پایان
زان تو از خطاست تا شیراز

من بسلطان خویش می نازم
تو بتاج وسریر خود مناز

نعمت الله پیر رندان است
کر مریدی به پیر خود پرداز

وازان مکان که مجاور بود نقل نموده روی براه آورد ودر منزل خواجه زکریای باغی فرود آمده اتفاقا درهمان روز مزاج حضرت خاقانی از جادهٔ استقامت انحراف یافت وامراض مختلفه شامل حال شریفش کشت دانست که سبب آن ترک ادبی است که نسبت بخدّام آنحضرت ولایت مرتبت واقع شده هم دران ایام باکمال ضعف ونقاهت متوجه حضور سلطان المحققین کشته بعد از دریافت زیارت رسم عذرخواهی بجای آورد واز برکت ومیامن دعای آنجناب صحت یافته بمنزل همایون مراجعت فرمود نظم اولیا راهست قدرت ازاله تیر جسته بازکردانند زراه مدتها آن مهر سپهر سیادت وکرامت درمنزل خواجه زکریا بسر برده اربعینات بجای آورده وخوارق عادات بسیار بمردم هر دیار ظاهر وهویدا کردانید از آنجمله جمعی از تجّار درکشتی نشسته از دریای عمّان بولایتی میرفتند ناکاه سفینه تمکن ایشان دریائی کشت مشرف برغرق شدن کردیده همکی سکّان دست نیاز بدرکاه حضرت بی نیاز برداشته ازان کرداب نجات خواستند تیر دعای آن درماندکان بهدف اجابت رسیده دیدند که شخصی درروی آب پیدا کردیده عنان کشتی ایشان را کرفته بساحل نجات رسانید اهل کشتی شکر الهی بتقدیم رسانیده کفتند بحق آنخدائی که تورا وسیلهٔ نجات ماکردانید که احوال خودرا برما عیان ساز

و بگو کیستی و منزل کجا داری و نامت چیست آنحضرت فرمود که لقب من نور الدّین و نامم نعمة الله و منزلم در دیار سمرقند در خانهٔ خواجه زکریای باغی بعد از چند وقت آنجماعت در همان مکان و منزل خواجه زکریّا بخدمت سرخیل اولیا رسیدند اموال و اسباب بسیار بر سبیل نذر بنظر انور رسانیده جمعی در حلقهٔ مریدان انتظام یافتند فرقهٔ بدیار خود رفتند آنحضرت ازان وجه در هفت فرسخی منزل خواجه زکریّا خانقاه و باغی ساخته حاصل آنرا بجهة فقرا و درویشان تعیین فرموده و قریهٔ تل حکه را خریده وقف خانقاه نمود

در بیان تشرف یابی سر حلقهٔ عارفان سیّد نعمة الله ولی بزیارت ضامن ثامن علی ابن موسی الرّضا علیه التّحیّة والثّنا و رفتن بشهر هرات

شهید خاک خراسان امام طیب طاهر
علی موسی بن جعفر محمّد باقر

آنکه درگاه رفیعش دین و دولت را دراست
آستان کبریایش آسمانی دیگر است

پایهٔ قدرش ز هفتم چرخ گردون برتر است
نردبان بام قصرش نه رواق اخضر است

خاکروب درگه او قیصر و اسکندر است
چرخ گردون پیش قدرش تودهٔ خاکستر است

روی مهر و مه ز خورشید جمالش انور است
مهر و مه را زان تفاخر بر کواکب در خور است

ذرهٔ مهرش ز ملک هر دو عالم بهتر است
قطرهٔ از جام فیضش زمزم است و کوثر است

زایر درگاه او را گرد کویش چون زر است
مسّ جان را خاک راهش کیمیای احمر است

منکر ار باور ندارد مخلصان را باور است
آن حدیثی کز یقین فرموده پیغمبر است

آنکه یکطوف حریمش هفت حجّ اکبر است
قبلهٔ هشتم علی موسی رضا بن جعفر است

و بعد از آنکه شرایط طواف بتقدیم رسانید یک اربعین بسر برده ازان مقام شریف متوجه شهر هرات شد و چون بدان خطه رسید در محلّهٔ سیّد حسینی سادات نزول نمود امّا مدّتی بود که سیّد حسین ودیعت حیات را بقابض ارواح سپرده در سنوات جنان سیر سفر نمود با اصحاب چنین وصیّت کرده بود که چون سیّد نعمة الله نام از سلسلهٔ سادات در تاریخ هفتصد و نود هجرت باین منزل رسد صبیه زاده که صبیّهٔ سیّد حمزهٔ

دستار

دستار بند است بطلبید تسلیم نماید که اوّل امانتی است از آنجناب نزد ما در وقتی که سن شریف آنجناب بر شصت سالگی و تاریخ هجری هفتصد و نود بود در محلّهٔ سیّد حسینی در شهر هرات نزول فرمود و جمعی درویشان را فرستاد و آن بلقیس اوج سعادت و عصمت را خواستگاری نموده در عقد ازدواج در آورد و روزی چند توقف فرمود و باز اراده سفر فرمود **نظم** چون در آمد شاه در ملک هرات خلق آنجا یافتند از نو حیات بدان در این شهر شریف خوب فال مدّت عمر عزیزش شصت سال بعد از وداع اهل حال و گوشه نشینان از هرات متوجه مرغاب شد و دران موضع قریب بیک سال توقف کرده باغی طرح انداخت و از آنجا متوجه کوبنان کرمان گردید بعد از ورود دران خطه مدّت هفت سال اقامت فرمود و در آنجا شاه برهان الدّین خلیل الله از کتم عدم قدم بعرصهٔ عالم نهاده جمال بالکمال باهل عالم و والد بزرگوارش اعنی شاه باز عالم لاهوت تاریخ تولّد فرزند ارجمند را در این قطعه بیان فرموده

بیت

از قضای خدای عزّ و جلّ
حیّ قیّوم قادر سبحان

نیم ساعت گذشته بود از روز
روز آدینه در مه شعبان

یازدهم بود ماه و وقت شریف
ماه در حوت مهر در میزان

نود و پنج و هفتصد از سال
رفته در کوبنان که ناگاهان

میر برهان الدّین خلیل الله
آمد از غیب بنده را مهمان

کسب او باد علم ربّانی
حاصلش باد عمر جاویدان

و این غزل از جملهٔ اشعاری است که در باب فرزند سعادتمند فرموده

ای بنور روی تو روشن دو چشم جان من
ای خلیل الله من وی حجّت و برهان من

شمع بزم جان من از نور رویت روشن است
باد روشن دایما چشم و چراغ جان من

در نظر نقش خیال روی تو دارم مدام
ای دل و دلدار من وی جان وی جانان من

مجلس عشق است من میگویمت از جان دعا
گوش کن تا بشنوی ای میر سرمستان من

مدّت هفتاد سال از عمر من بگذشته است
حاصل عمرم توئی ای عمر جاویدان من

بی رضای من نبودی جان من در هیچ حال | یک سخن هرگز نفرمودی تو بی فرمان من
یادگار نعمت الله قرة العینین رسول | نور طه آل یسین سایهٔ سلطان من

درکوهبنان بسی درویشان از اطراف بلاد ایران بقصد ملازمت آن همای اوج ملکوت آمده دست مریدی بردامن متابعتش زده حلقهٔ فرمان برداری در گوش جان کشیدند از آنجمله مولانا سعدالدین علی و سید نظام الدین احمد که مدرس و فقیه شیراز بود از شیراز بخدمت آنحضرت آمده التماس بیعت و تلقین ذکر نمود آنحضرت آیه بیعت برایشان خواند و تلقین ذکر باین کیفیت فرمود که بهر دو زانو متوجه قبله نشینند و کف دست بر روی ران راست و زانوی چپ نهاده باشند و بکف دست چپ ساق دست راست گرفته ذکر گویند و حرکت از جانب قلب که طرف چپ است بجانب راست کنند لا گفته شود و از جانب راست رجوع کنند اله گفته شود و هم از جانب راست رجوع کنند و سر بالا آرند الا گفته شود و سر زیر آرند میل بجانب راست تا بمحاذی قلب رسد الله گفته شود و در نفس هرچند توانند مکث   چون همه اوست غیر او کس نیست گفته ام لا اله الا الله
لاجرم سید وجود خودم نعمت اللهم و زخود آگاه   و آنحضرت امیر زین الدین علی را گفتند که جای شما هند خواهد بود و محل سکنای امیر نظام الدین احمد شیراز   مآل هر دو همان شد شعر ای ذات تو را یافته نیات ضمایر یکسر بتوان خفیه باطن شده ظاهر و چون مدت مجاوران حضرت در کوهبنان بهفت رسید آنگاه متوجه بدار العباد یزد شد سادات و قضات و اکابر و اهالی لوازم استقبال بجای آورده طریقهٔ اخلاص و مریدی مرعی داشتند و پس از گذشتن چند روز آنحضرت بموضع تفت که نشانی از جنت است تشریف آورد طرح خانقاه مبارک انداخته و معماران و بنایان را بکار باز داشته سایه وصول بفرق اهالی ابرقوه انداختند و در منزل بابا حاجی شیرازی نزول اجلال فرمودند و در آنوقت موسم بهار بود و درخت سیبی در آن باغچه بود که بهار و شکوفه نکرده بود آنحضرت

فرمود که عجب است که این درخت شکوفه ندارد حاضران گفتند روزی این درخت بابا حاجی گفت که بواسطه سیب بسیار که هر ساله میدهم هر که بسایه من می‌آید آسیبی بمن میرساند بابا حاجی گفت که دیگر سیب میاور و آسیب مکش   شعر

بیدباری فارغ است از سنگ هر ترد آئی | سنگ نااهلان خورد شاخی که دارد میوهٔ

آنحضرت چون آن سخنان را شنید آن درخت را گفت که ای درخت سیب   فرد

هر کجا سیبی است بی آسیب نیست | سیب بی آسیب از بوستان ما است

و درخت سیب را در بغل گرفته فرمود که هر سال بار بده فی الحال درخت بجوشش درآمده بهار کرد چندان سیب آورد که مردمان تعجب کردند و مدتهای مدید آن درخت هر سال سیب می‌آورد و بعد از چند روز آن سلالهٔ دودمان رسالت در حوالی آسیا طرح باغی انداخته عمارتی نیکو در میان باغ ساخت و حصاره کاشی کرده بخط جلی در آن نقش فرمود که شِفَاءُ الْقُلُوبِ لِقَاءُ الْمَحْبُوبِ و باز بموضع تفت بازگشت نموده چندان توقف نمود تا عمارت خانقاه باتمام رسید و خادم و فراش و غیره خدمه تعیین کرده باصل شهر یزد مراجعت نمود و از راه بافق متوجه کوبنان شد چون بمنزل چاه قادر که در مابین بافق و یزد است و اکنون بچاه خادر مشهور است رسید کاروانی دید که در آنجا رحل اقامت گسترده داعیه حرکت دارند و جمعی از قاطعان طریق که در کمین بوده فرصت یافته در قافله تاخته و تمامی تجار و غیره را دست بسته متوجه آنجانب شدند آنحضرت را نیز بعید آوردند حضرت ولایت منقبت از روی غضب بجانب ایشان نگاه کرد حرکت از دست و پای دزدان رفته دستهای اهل قافله گشاده گشت اهل قافله دزدان را بسته بخدمت آنحضرت آوردند جناب کرامت دستگاه از روی مرحمت قاطعان طریق را نصیحت و ارشاد نمود از آن فعل قبیح توبه داد و بگشودن دستهای ایشان اشارت فرمود اهل قافله بسلامت از آن منزل گذشته آنحضرت بقصبه بافق تشریف ارزانی فرمود و بعد از دریافت شرف و زیارت امام زاده واجب التعظیم والتکریم امام زاده عبدالله بر در مزار منور لحظهٔ

جلوس نموده خدام آن آستان طبق خرما بخدمت آورده آن شجرهٔ بوستان
سیادت پنج عدد خرما تناول کرده هسته آنها را دور خود فرو کرد بزمین و بقدرت
کامله یزدانی پنج درخت خرما بطریق پنج انگشت نزدیک بیکدیگر سبز شده بارور
گردید مؤلف بهمین رساله مرقوم ساخته که تا زمان تالیف کتاب هر پنج درخت
هر ساله خرما می کند و مسافرین و مجاورین بجهة شفای امراض تناول نموده باطراف

بلادی برند والله علیم بحقیقة الحال شعر
از عمر گرامی چه تمتع بود او را
کز نخل محبت رطب عشق نخورده است
واز قصبه باقی بکوبنان تشریف آورد فرمود
اگر گنجی طلبکاری که درویرانه یابی
بیا و نعمة الله را بشهر کوبنان بنگر

در بیان توجه آفتاب عالمتاب عرفان ببرج دار الامان کرمان

فروغ تفصیل این حکایت از مطلع صفحات رسالهٔ ولایت مانند خورشید تابنده
براین اوراق میتابد که حضرت ولایت مرتبت با فرزندان ارجمند شاهزاده برهان
الدین خلیل الله واهل بیت متوجه کرمان شدند و بمکاشفه دریافته بود که کرمان زمین
دراحاطهٔ شیخ نور الدین خوارزمی است درویشی را با تحفهٔ لایقه نزد شیخ فرستاد چون
درویش بمجلس شیخ رسید و تحفه را گذرانید و مطلب شاه را بیان نمود شیخ از دریافت
مرتبه آنجناب متغیر گردیده بمکاشفه فرو رفت وانتهای سیر آنحضرت را در آسمان
چهارم یافت فرمود دانستم مدعای ایشان را که چیست آمده اند که کرمان را از ما باز
ستانند نعمة الله آفتاب رتبه اند و آفتاب را آسمان چهارم منزل است مرا مضایقه
با ایشان نیست دعا رسانیده بگو که کرمان را بشما گذاشت نظم بیا بیا که مرا با تو نسبت
جان است بیا بیا که مرا با تو راز پنهان است منقول است که قبل از توجه آنجناب
بکرمان درویشی از درویشان در واقعه دید که مجموع اولیای کرمان بر بالای تلی که در
میان آستانه ماهان النگر قطب الدین السلام است جمع آمده بودند و با یکدیگر
میگفتند که عنقریب آفتابی از برج نبوت و ولایت برآمده بر کرمان و توابع خصوصا

آن

آن سرزمین خواهد تافت وهمچنان ستاره به پرتو آن نور محو خواهیم گشت فرد
مه کسب نور از رخ خوب تو می کند
گر نیست پرتوی ز رخت آفتاب چیست

القصه بعد از رسیدن جواب شیخ نور الدین خوارزمی بحضرت ولایت رتبت
خطهٔ کرمان بنور طلعت جهان آرا بیاراست و منزل در حوالی بقعهٔ شیخ الدین داود
فرمود هم دران ایام خانهٔ عالی بر وسع همت خود دران محل طرح انداخت و بعد از آنکه
عمارات با تمام رسید شاهزاده خلیل الله واهل بیت را از کوبنان طلب فرمود
و پس از چند وقت که در اطراف کرمان سیر سفر نمود گذار آن آفتاب اوج عرفان بسر
آسیای ماهان بر پیرهٔ زالی سعادت دیدار را دریافته سفرهٔ نان و قدح ماست
نزد آنحضرت آورد و چندان اظهار اخلاص نمود که آن درة التاج ولایت راغب
ببودن ماهان گشت و در همان مکان طرح خانقاه خیر آباد و باغ خلوت و باغ مشهد
انداخته در نهایت زودی با تمام رسانید و گاهی در کرمان و بعضی اوقات در
ماهان بوده بعبادت خالق انس جان قیام می نمود و صوفیان موصوف بصفات
حمیده و درویشان دردنوشان پروانه وار گرد شمع جمالش نقد جان نثار میساختند
و خواص و عام هر دیار از صغار و کبار خود را بآستان آنجناب میرسانیدند سرمستان
جام وصال از می معانی باین مقال مترنم بودند غزل در خرابات فنا جام بقا داریم ما
خوش بقای جاودانی آنکه ما داریم ما
کشتهٔ عشقیم و جان در کار جانان کرده ایم
این حیات لایزالی خون بها داریم ما
در طریق عاشقی عمری است تا ره میرویم
رهبری چون نعمت الله رهنما داریم ما

در بیان توجه جناب مستطاب ولایت مآب از دار الامان کرمان بدار العلم شیراز

بر هوشمندان سخن شناس مخفی نخواهد بود که روزی حضرت ولایت منقبت از
خلوت باغ ماهان بیرون آمده فرمود وقت آن آمد که پروازی کنیم وز کرمان عزم
شیرازی کنیم بالبعضی از درویشان متوجه کرمان شده از آنجا عزیمت شیراز نمود
چون بسر بند امیر رسید رفیقان هر یک از استحکام آن بند سخنی میگفتند

آنجناب از مقدمه بنا نهادن و از ولایت امیر مشکل گشا که دران بند بظهور رسیده بود خبر داده فرمود که درویشان همه در زمان بستن این بند خشتی بدست بنا داده اند و بعد از طی مراحل چون بحوالی شیراز رسید سادات عالی درجات و علمای ذوی العز والاحترام و سایر خواص و عوام استقبال نموده حضرت سید شریف نیز طریقه استقبال بجای آورد در وقت ملاقات سید با حضرت شاه باران رحمت یزدانی ریزان بود و در حین معانقه سید شریف فرمود نعمة الله در بر رحمت الله بر سر همینکه بتنگنای الله اکبر رسیدند جناب ولایت قباب فرمود

شعر نعمت الله رهبر شیرازیان همراه او | عارفانه بر سر الله اکبر میرود

پس از نزول چون روز جمعه در رسید در مسجد جامع بجهة ادای نماز جمعه جمعی عظیم دست داده حافظ فارازی که صدر سلطان اسکندر والی شیراز و شاگرد سید شریف بود و تا سجاده سید شریف را در دست راست حاکم که امامت نماز میکرد و سجاده حضرت کرامت منزلت را بجانب چپ انداختند همینکه آنحضرت قدم در مسجد گذارد مجموع خلایق باراده دست بوس و پای بوس آنجناب متوجه استقبال شده هجوم مردمان بحدی رسید که نزدیک بود که سید شریف در زیر دست و پای مردم هلاک شود نظر سلطان اولیا بر سید شریف افتاد خود متوجه گشت و دست سید را گرفته از میان خلایق بیرون آورد چون بمکان سجاده رسیدند سید شریف سجاده خود را برچیده در عقب سجاده آنجناب انداختند و فرمودند که اگر نعمة الله دست شریف را نمیگرفتند در زیر قدوم خلایق هلاک گردیده راوی تذکره مرقوم نموده که قریب سی هزار کس از خواص و عام در شیراز دست بیعت بآنجناب دادند دران ایام درویش فخرالدین نامی که در سلسله نقش بندیه داخل بود دست ارادت بدامن خواجه عبدالله امامی اصفهانی که رخصت ارشاد از سلسله نقش بندیه داشت زده و سالها شده بود که مشکلی در خواطر داشت اتفاق بمجلس شاه نعمت الله رسیده فی الحال آن مشکل در نظر اول براو حل شد و کسوت نقش بندیه را از تن برآورد و بکسوت شاه درآمد و بعد از یکماه با خواجه عبدالله امامی ملاقات نموده خواجه عبدالله درویش را گفت که بوی غیر از تو می آید

نزدیک ما میا و متغیر گردیده با خود قرار داد که علی الصباح بمجلس شاه رفته از مباحثهٔ علوم مبحثی در میان می آورم تا احوال من براو ظاهر گردد و مسئله چند اختیار کرده چون روز دیگر شد بمجلس آنجناب حاضر شد در آنوقت حضرت حقایق پناه نکته از حقایق و معارف بیان میفرمود و قاعده آن بود که هرگاه آنحضرت متکلم میشد دیگری را یارای سخن گفتن نبود خواجه عبدالله امامی تحمل نکرده که کلام آنجناب باتمام رسد کلمهٔ از کلمات علوم آغاز کرد اما هرچند خواست که بیان نماید زبانش بسته گشته نتوانست گفت شرمنده و حیران مانده در مقام معذرت درآمده مریدی آنجناب را اختیار نموده بشرف پوشیدن کسوت سرافراز گردید و جناب ولایت قباب متوجه او شده فرمود بیت بی تکلف نعمت الله را بجوی وز خیال نقش بندان درگذر بالجمله حضرت شاه مخلصان شیراز را وداع نمود متوجه کرمان شدند و تا مدت بیست و پنج سال گاهی در شهر کرمان و گاهی در آستان ماهان بسر برده بارشاد طالبان بسر می برد و التفات میفرمود مرویست که حسب الالتماس مولانا سعدالدین محمد پیر و مولانا جلال دوانی حضرت ولایت منقبت آب دهان مبارک در دهان مولانا جلال الدین انداخته لاجرم او را بر علماء ترقی و تقدم روی نمود و در مدت مجاورت ماهان وقتی بجانب کوه بیغان رفته سه روز توقف فرمود خادمان دراین سه روز هر وقت غذا بجهة معلم شاهزاده خلیل الله می بردند آش رشته میبردند معلم را این رباعی بخاطر رسید اما ننوشت و بگوش احدی نرسانید

رباعی تا چند من این خمیر بسر رشته خورم | وین آرد بآب اندر آغشته خورم
یکبار چو باب زن کبابم ندهی | من شمع نیم که روز و شب رشته خورم

چون حضرت کرامت پناه از سیر بازگشت بشاهزاده خلیل الله فرمود که معلم شما از شما گله نموده و مولانا را طلب کرده فرمود آن رباعی که گفته بخوان مولانا خواند و بانعام و خلعت و الطاف نوازش یافت مؤذنی در شیراز بانگ خفتن میگفت بعد از بانگ این غزل که از نتایج طبع شریف حضرت ولایت منقبت بود خواند نظم

غم مخور یارا که غمخوارت منم | این جهان و آن جهان یارت منم

در سر بازار ملک کاینات	اوّل آخر خریدارت منم
رو بدار و خانهٔ درد من آر	چون شفای جان بیمارت منم
گر بدوزخ میکشندت خوش برو	چونکه در آتش نگهدارت منم
ور بجنّت میروی بیا مرو	چون فروغ باغ گلزارت منم
چند روزی هر کجا خواهی برو	بازگشت آخر کارت منم
هاتفی از غیب میداد این ندا	نعمت اللها طلبکارت منم

آنحضرت در ماهان استماع این غزل که آن درویش در شیراز میخواند کرده خوش وقت گردید و بعضی از درویشان اظهار نمود که درویش با در شیراز این غزل میخواند در همان شب آن درویش در شیراز آن حضرت را در واقعه دید که آنحضرت او را تحسین فرمود درویش از خواب بیدار گشته روانهٔ آستانهٔ ماهان گردید و دست در دامن بیعت و مریدی آنحضرت زده بعد از رخصت متوجه بشیراز گردید

در احوال خیر مآل بابا حاجی نظام الدّین و رفتن بکرمان از کیچ و مکران و شرفیابی حضور باهر النّور نور صدقهٔ عرفان و نور حدیقهٔ سیّد آخر الزمان صلعم

من کلام آنحضرت ولایت منقبت است نور الله مضجعه

ای عاشقان ای عاشقان من مهر پرتابانم	ای تشنگان ای تشنگان من قطره را دریا کنم
ای طالبان ای طالبان کحّال ملک حکمتم	من کور مادرزاد را در یکنظر بینا کنم
گر نفس بدفعلی کند گوشش بمالم در قفس	ور عقل در درد سر دهد حالی ورا رسوا کنم
من رند کوی حیرتم سرمست جام وحدتم	زان در خرابات آمدم تا میکده یغما کنم
پروانهٔ شمعش منم جمعیّت جمعش منم	چون بلبل اندر گلستان از عشق او دعوی کنم

آمد ندا از لامکان کی سیّد آخر زمان
پنهان شو از هر دو جهان تا بر تو خود پیدا کنم

منقول است که بابا کیچی از جانب کیچ و مکران با عساکر خود بجانب کرمان روان گردید

کاز

کاز حاکم کرمان لشکر گرفته از جماعتی که از متابعت او بیرون رفته اند انتقام کشد چون به حوالی ماهان رسید حضرت شاه در باغ چهار طاق در خلوت انزوا درویشی را بر در خلوت طلبیده فرمود که بعضی سواران از راه آستانه می آیند برو بر سر راه ایشان و در میان سواران ایشان سواری که فلان اسب نشسته و فلان رنگ لباس پوشیده باو بگو که نعمة الله ترا می طلبد درویش رفته پیغام رسانید آن سوار باتفاق درویش بدر باغ آمده آنحضرت از خلوت بیرون آمده آن سوار را تنگ در بغل گرفته چون دست از او باز داشت آن سوار بیهوش گردیده آنحضرت باندرون خلوت رجوع فرمود و او سه روز و سه شب بیهوش و بی شعور بود بعد از سه روز که بهوش باز آمد سواران خود را طلبیده لباس از بدن بیرون کرده نزد ایشان انداخت و گفت هر چه از مال من نزد هر یک از شما هست بخشیدم همگی سپاه خود را رخصت داد و خرقهٔ درویشی بعاریت گرفته در پوشید و در خدمت آنحضرت مجاور گردید و بعد از آن حضرت ولایت رتبت از خلوت بیرون آمده او را بشرف توبه و تلقین ذکر و پوشیدن کسوت و تاج فقر سرافراز نمود و منصب خلیفة الخلفائی سلسلهٔ خود را باو رجوع نمود و دیگر بابا محمد بغدادی است که از جملهٔ سلاطین بغداد بود چون بخدمت آنحضرت رسید از سلطنت درگذشت و رتبهٔ محرمیّت یافت و چنان مرتبه یافت که روزی در خدمت حضرت شاه نشسته بود تاج خود را از سر برداشته بر یک نیمهٔ سر نهاد فی الحال طوفانی بدید آمده چنانکه حاضران در تعجب ماندند آنحضرت باو گفتند که تاج را درست بر سر بگذار چون تاج را درست بر سر نهاد آن طوفان برطرف گشت بر ضمیر منیر هوشمندان مخفی نماند که دوازده هزار سیّد صحیح النسب بشرف بیعت آنحضرت رسیده اند و از شیخ و شاب هفت اقلیم از احاطهٔ تعداد بیرون است چنانچه بر زبان گوهر بیان آنحضرت گذشته بیت نعمت اللّهیم و در اقلیم عالم مهر وار بر در و دیوار بام خاص و عام افتاده ایم بر پیشگاه خاطر اصحاب مجد و معالی پوشیده نماند که اگر کمیت خوش خرام قلم پای در دایرهٔ تفصیل مجموع احوال آنحضرت ولایت مرتبت

گذارد آئینه سخن بطول انجامد لاجرم در اختصار کوشیده بر مقتضی خیر الکلام ما قل ودل عمل نمود وبعضی از واقعات را بعرض میرساند که در مدت بیست و یکسال که حضرت غوث درگاه آله شاه نور الدین نعمة الله در کرمان و ماهان تشریف داشتند و بر مسند ارشاد متمکن بودند هر روز قافله هر شب زمرهٔ بالب خشک و دیده تر بامیدواری اینمضمون که از کلام آنجناب است نظم نامراد از در ما باز نگردید کسی در میخانهٔ ما قبلهٔ حاجات بود بملازمت آنحضرت میرسیدند و آن دریای جود و کرم نسبت بهر کس انعامی و اکرامی و ارشادی میفرمود چنانچه خود فرموده اند شعر بیا از نعمة الله جو نوائی را که میجوئی که کام دل ز ره یابی تو اگر جستجو باشد و فرقهٔ مجاورت آستانه و خدمت اختیار نموده زمرهٔ بعد از بر آن مقصود خود میرفتند و آنجناب اکثر اوقات در خلوت بعبادت مشغول بوده در هر روز در وقت چاشت و پیشین لحظهٔ از خلوت جهة ارشاد طالبان بمجلس عام می آمدند اما احدی را یارای آن نبود که بی آنکه آنحضرت چیزی از ان پرسد متکلم گردد و کلام آن اولیاء منزلت بتانی و ستوده مشتمل بر حقایق و دقایق و مستشهدات از قرآن و حدیث و کلام اکابر از نظم و نثر و رعایت بلاغت و فصاحت مینمود با تصانیف دیگران تفاوتی نداشت نظم

زبانی چو آتش بیانی چو آب — عیانی که میکرد رفع حجاب
دل مرده جان یافتی از دمش — زجان معتقد عالم و آدمش
ازاو یکنظر در سلوک یقین — مقابل بدی با چهل اربعین

خلایق هفت اقلیم و طالبان اهل حال و احوال مستقیم آوازه کرامت و خوارق عادت آن کاشف رموز و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاء شنیده خود را بسعادت دیدار و خدمتش میرسانیدند و از خرمن فیض الطافش مستفیض میگشتند و سلاطین آفاق و اکابر هر دیار تحفهای لایق و نذورات بخدمت خدائیش میفرستادند چنانچه وقتی از اوقات دوستان با خلاص که در بلاد هندوستان بودند تحفها و نذرها بخدمت آنحضرت فرستادند حاکم کرمان که از جانب خاقان مغفور سلطان شاهرخ فرمان فرمای آنجا

بود اندیشه مند گشته که اگر دست از تمنای آن بردارد شاید پادشاه از او باز خواست بکند و اگر از خادمان ولایت قباب طلب نماید بخواطر آنحضرت خواهد رسید و تمنای واقعی آن مبلغ هفتاد هزار تومان کپکی میشده لاجرم حقیقت حال بعرض پادشاه جهان شاهرخ سلطان رسانید خاقان مغفور متردد گشت که آن وجه را باز یافت یا معاف دارد در این باب با مهد علیا گوهرشاد آغا که عاقلهٔ زنان و ملکهٔ جهان و محرم محترمش بود قرعهٔ مشورت درمیان انداخت مهد علیا فرمود که ای پادشاه صاحب جاه از آن اندیشه نمای که تا دامن آخر الزمان مردمان مذکور سازند که سلاطین هند آن مقدار تحفه بجهه سید فرستادند که خاقان از سر تمنای آن نتوانست گذشت چون پادشاه این سخن بشنید فرمانی باسم حاکم کرمان فرستاد که طلب تمغا ننمایند و همچنین بعد از ان سلاطین هند دیگر بار تحفه از سابق لایق تر و بیشمار تر بخدمت آنحضرت فرستادند آورنده آنها را اندر میان رود خانه برابر خانقاه گذاشت چون حضرت شاه در خلوت بود احدی را یارای آن نبود که بعرض رسانند بعد از سه روز آنحضرت از خلوت بیرون آمده نظرش بر آنها افتاد احوال پرسید حقیقت آن را عرض کردند قیمت تحفها و ارمغان که خراج اقلیمی میشد مذکور ساختند حضرت ولایت منزلت فرمود آنها را سه حصه کردند موافق و گفت یکحصه بحضرت خاقانی میرزا شاهرخ دهید که لشکر او بسیار است صرف لشکر نماید و حصه دیگر بخلیل الله دهید که او جاه دوست میدارد و حصه سیم صرف اخراجات ماهان نمایند و یک ذرع کرباس که بروی بارها بود برداشت و فرمود از ایشان عرق خشک الستین

در بیان افول و غروب نیر اعظم و رحلت سر حلقه عارفان معظم از جهان بسر البستان جنان و رسیدن جان بجانان و شرح آن

بر ضمیر مهر تاثیر طالبان مطالب و اخبار عترت نبویه و خواطر آفتاب تنویر سالکان مسالک آثار شریعت مصطفویه علیه وعلیهم افضل الصلوات و التحیات مخفی و

متعجب نماند که چون سن شریف آنحضرت بیکصد و چهار سال برحسب تقدیر پادشاه قدیر رحلت آنحضرت ولایت منقبت ازاین خاکدان محنت بریاض جنت نزدیک گردید روز دوشنبه که دوشنبهی دیگر توجه بجانب جنّاتٌ تجری من تحتها الانهار مینمودند طوطی طبع شکرفشانش بنظم این ابیات لطافت آیات گویا گشت

بسراپردهٔ میخانه روان خواهم شد
چو شبی معتکف کوی مغان خواهم شد
بخرابات فنا رخت بقا خواهم برد
ترک خود کرده بی نام و نشان خواهم شد
ما چو موجیم دراین بحر پدید آمده ایم
یکدمی همدم ما شو که نهان خواهم شد

نعمة الله چه خیالی که تو بینی در خواب
ور چنین نیست دران هفته چنان خواهم شد

و دو سه روز قبل از رحلت نیز این غزل را فرموده اند

عاقبت سید ما سوی مغان خواهد شد
بسراپرده میخانه روان خواهد شد
آفتابی است که از مشرق جان میتابد
گرچه از دیدهٔ احباب نهان خواهد شد
عین ما آب حیات است و حبابش خوانند
زود بینند که بی نام و نشان خواهد شد

صحبت سید سرمست غنیمت میدان
که درین یک دو سه روزه ز جهان خواهد شد

آنگاه آن سرور دودمان امامت خلفا درویشان و مخلصان را طلب داشته منصب ولایت عهد و ارشاد طوایف عباد را بولد ارشد خود شاه خلیل الله تفویض فرمود و گفت ما را بدرگاه حی قیوم میباید رفت آنکه ما را غسل دهد از او تا دو کسیکه بر ما نماز گذارد از اقطاب خواهد بود چون دو روز گذشت روز پنجشنبه بیست و دوم شهر رجب المرجب سنهٔ اربع و ثلاثین و ثمان مائه در رسید کلمهٔ طیبهٔ شهادتین بر زبان عرفان بیان جاری ساخته طایر روح پرفتوحش به جانب حظایر قدس پرواز نمود از وقوع این حادثهٔ هایله نایرهٔ حزن و الم در کانون درون اشرف بنی آدم تافت و از حدوث این وقوع فزع اکبر در عالم اصغر سمت

ظهور

ظهور یافته مریدان و خلفای آنحضرت بجای اشک خون از دیده و دل گشودند و درویشان سلسله و اصحاب هدایت از غایت اندوه در خاک و خون دیدهٔ خود غلطان بودند صعوبت آن مصیبت نه بمثابه بود که قلم دو زبان بکیفیت تحریر آن تواند پرداخت و شدت آن رزیه و تعزیت نه آن مرتبه داشت که زبان بیان شرح آنرا دراین اوراق مبین تواند ساخت چون ثانی از رحلت آن هادی کمالات انسانی گذشت بابا حاجی نظام الدین کیچی خلیفة الخلفای سلسلهٔ نعمت اللهی بود در آنوقت در اقلید توابع ابرقوه میبود بطی الارض حاضر گردید و بوظایف آداب و سنن الغسل آنحضرت قیام نمود بعد از آن محفهٔ آنحضرت را بمسجد جامع کرمان برده سادات و علما منتظر بودند که آیا سعادت امامت نماز از کدام سعادتمند خواهد بود ناگاه امیر شمس الدین محمد ابراهیمی از در آمده و با کسی متکلم نگردیده در پیش ایستاده و بر آن جنازهٔ مغفرت اندازه نماز گذارد و آنگاه تابوت مغفور را بماهان برده در خانقاه مقدس که حال مطاف اکابر آفاق است بخاک سپردند مشهد آل محمد روضهٔ رضوان بود این چنین خوش مشهدی در خطهٔ ماهان بود

نعمة الله از ارادت کن که تا یابی مراد
زانکه قبرش قبلهٔ حاجات مرد و زن بود

از غرایب واقعات آنکه مولود عاقبت محمود آنسرخیل ارباب شهود در روز پنجشنبه بیست و دویم شهر رجب المرجب سنهٔ ثلاثین و سبعمائه اتفاق افتاده بعد از آنکه صد و چهار سال درین دار پر ملال بسر برده و در روز پنجشنبه بیست و دوم شهر رجب المرجب سنهٔ اربع و ثلثین و ثمان مائه بسر البستان جنان خرامید و هریک از مریدان و دوستان باخلاص تاریخ وفات آنجناب بنوعی یافته یکی بهشت منزل و دیگری جنت الفردوس و دیگری عارف باسرار وجود و شاه تاج الدین حسن داعی چنین برشتهٔ نظم کشیده و چنین فرموده است نظم

شاه شاهان نعمة الله ولی سلطان جود
مقتدای سالکان و اولیا قطب وجود
در رجب شد جانب فردوس اعلی روح او
سال تاریخش از آن رو جنت الفردوس بود

و مولانا کمال الدین نصر الدین مولانا خلیل الله ابرقوهی چنین بر لوح سالکان نوشته

آنکه او در عالم توحید و عرفان فرد بود | سیّد السادات قطب عالم و سلطان جود
شاهباز عالم توحید و فخر اولیا | مظهر نور تجلّی خداوند ودود
هادی خلق خدا در وادی فقر و فنا | معدن علم و حقایق منبع کشف شهود
شاه عالم نعمت الله ولی نقد علی | نور دین حق بروح او زحق بادا درود
آنکه همچون او کسی عارف باسرار وجود | در زمان او و پیش از او و بعد از او نبود

در رجب شد جانب دار البقا ازین سرا
سال تاریخش شده عارف باسرار وجود

بر ضمایر هوشمندان آگاه و باریک بینان عالم انتباه پوشیده و پنهان نخواهد بود که افاضل مورّخین در مؤلفات صحت قرین بسیاری از خوارق عادات آن نیّر سپهر سعادت و سروری را مرقوم و مسطور گردانیده بمسامع دور و نزدیک رسانیده اند مسوّد این صحایف بعضی از آنها را در مقام خود تحریر نموده حالا همین دو نقل که یکی صاحب مجالس المؤمنین بر صفحه بیان نگاشته که در آن وقت که دست عنایت آورده و یکی دیگر مولانا بابا حاجی نعمة اللهی بیان کرده اکتفا مینماید بدان ایعزیز که صاحب مجالس المؤمنین بر صفحه بیان نگاشته که در آنوقت که دست عنایت ازلی ابواب ولایت لم یزلی بر روی روزگار سعادت آثار المظهر الطاف اللهی برگشود خاقان مغفور سلطان شاهرخ که پادشاه اکثر جهان بود نسبت بآنحضرت در مقام امتحان برآمد زیرا که بعرض او رسانیده بودند. که آنجناب فرموده گرشود خوان دو عالم مالامال کی خورد مرد خدا الّا حلال بنابران جناب ولایت مآب را تکلیف بمنزل خود بجهة ضیافت فرمود خوانسالار را امر فرمود تا برّهٔ بعنف و تعدّی از شخصی گرفته بجهة سیّد طعامی ترتیب نماید خوانسالار برّهٔ از عورتی عاجزه بظلم گرفته بمطبخ رسانید و بعد از ورود آن سلطان ولایت و کرامت طعامی ترتیب داده در وقت کشیدن شیلان سلطانی بمجلس حاضر ساخته آنجناب با پادشاه از طعامی که از گوشت برّهٔ عاجزه

تناول نمود پادشاه از حضرت کرامت دستگاه سؤال کرد که شما میفرمودید که کی خورد مرد خدا الّا حلال و گوشت این طعام از برّهٔ ایست که از عاجزهٔ گرفته اند وکیفیت را از ابتداء الی انتها بیان نمود سلطان طریقت فرمود که بهتر از این تحقیق باید کرد بفرمان سلطان ضعیفه صاحب برّه را حاضر ساختند و از او پرسیدند که این برّه را از کجا آوردی و بکجا میبردی پیره زن گفت عورتی هستم بیوه و رمه گوسفندی از شوهرم بمن رسیده و پسری دارم که درین هفته گوسفندی چند بسرخس برده و خبرهای ملال انگیز در باب او می شنیدم در این حال مذکور شد که سیّد نعمت الله از طرف کرمان روی باین سمت آورده و ولی عهد است این برّه را نذر کردم که فرزندم بسلامت بیاید بخدمت سیّد رسانم اتفاقا فرزند من بسلامت آمد خواستم که بعهد خود وفا کنم برّه را بر پشت گرفتم و ارادهٔ خدمت سیّد کردم خوانسالار پادشاه بظلم و ستم برّه را از من گرفته چندانکه تضرّع نمودم بجائی نرسید پادشاه سخنان او را استماع نموده دانست که حق سبحانه و تعالی باطن او را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و عذر آنحضرت را خواسته دیگر گرد امتحان نگردید منقول است که آنچه در رساله بابا حاجی نعمت اللهی مسطور است که در آن زمان که کاشف اسرار ازلی شاه نور الدین نعمت الله ولی در ماهان بارشاد عباد الله اشتغال داشت و سلاطین آفاق و اکابر اطراف نذورات و هدایا بخدمت خادمانش میفرستادند یکی از ناقصان آن اوان را بخاطر رسید که این همه طلا آلات و امتعهٔ نفیسه که بجهة آنجناب از تمامی بلاد ایران و توران و هند و روم می آید البته در سرکار او خزانها بهم رسیده باشد و نمیتواند بود که کسی با جمع چنین اسباب از آتش تصرف غرور نفس سالم تواند بود آنحضرت بعلم ولایت مکنون ضمیر او را دریافته آن شخص را طلب فرمود و قدری پنبه و منقلی آتش طلب کرده و در حضور او پنبه را در منقل آتش انداخت اصلا حرارت آتش بر پنبه مؤثر نگردید آنگاه پنبه را از روی آتش سوزنده برداشته پیش آن ناقص

انداخت و فرمود ما را چه ازاین که ناقصی بد گوید	عیبی که بما نیست یکی صد گوید
ما آئینه ایم و هر که در ما نگرد	هر نیک و بدی که گوید از خود گوید

برای ارباب دانش و بینش پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمامی حالات و خوارق عادات آن سید ستوده خصال را ندارد بنابراین قلم مشکین رقم در تحریر آن خود را معاف و معذور داشته بذکر اولاد امجادش مبادرت مینماید بمنه و کرمه



تمثال کاشف
اسرار نهانی شاه
نعمت الله ولی
علیه الرحمه

تزیین این صحیفهٔ بلاغت آئین در تبیین مناقب مظهر لطف الله برهان الدین خلیل الله و اولاد کرامت نژاد آن حضرت است والله اعلم

آنحضرت پس از انتقال والد بزرگوار ببهشت برین در ازاویه عرش درجه بتمهید بساط هدایت و ارشاد پرداخت و بر سجاده تقوی و طهارت متمکن گشته لب تشنگان بادیهٔ طلب از چشمه باطنی فیاض سیراب ساخت چون فروغ انوار باطن فیض مواظبتش بر صفحات احوال اهل سلوک تافت معتقدان آنخاندان کرامت غاشیه ملازمت بر دوش کشیدند و هوش و گوش را بحلقه ارادتش زینت داده و دست اخلاص در دامن متابعتش زده بالتفات خاطر فیض مظاهرش افتخار و مباهات میکردند و چون مدت عمر مدید آن شجرهٔ گلشن امامت و دین پروری در قصبه ماهان بارشاد طوایف انام پرداخت بنابر التماس خاقان مغفور میرزا شاهرخ سلطان از قصبه ماهان متوجه هرات شد که دار السلطنه آن پادشاه کامیاب بود چون بمقصد نزدیک رسید میرزا شاهرخ آن زبدهٔ خاندان شاه ولی را بتعظیم و احترام کرد و لوازم حسن ارادت و صفای عقیدت بتقدیم رسانید کاتب این اوراق نعمت اللهی کرمانی در رساله خصوصیات آنجناب مذکور ساخته که در آن هنگام که شاه خلیل الله در هرات میبود بمجالس پادشاه دین دار تشریف میبرد و در محفه نشسته بدرگاه پادشاهی میرفت و چون بمجلس داخل میشد بر مسند زر نگار خاقانی جلوس میفرمود نایره حقد و حسد در کانون درون امیر فیروزشاه که از اعاظم امرای شاهرخی بود مشتعل گردید روزی که آن سلاله خاندان کرامت با خاقان صاحب شوکت بر یک مسند نشسته بودند گفت حضرت دو ایراد بر شما اعتراض وارد است اول آنکه حضرت خاقانی شاهرخ سلطان پادشاه جهان است و تعظیم اولو الامر بر کافه برایا واجب است و شما بمحفه بر در بارگاه می آئید دویم

اگر رعایت ادب پادشاهی نموده در پهلوی آنحضرت می‌نشینید ستم آنکه حق ورسد
حق دیوانی از املاک کرمان بوکلاء پادشاه زمان نمیدهید آن مظهر لطف و ارشاد
چون این سخنان استماع نمود در جواب فرمود که شاهرخ سلطان از والد عالیشان
خود عظیم القدرتر نیست پدر من با محفه بر دربارگاه او میرفت و نوبتی حضرت
خاقان صاحبقران این بیت خواند نظم ملک من عالمی است بی پایان
وان ترا از ختاست تا شیراز و من از پدر خود شنیدم که فرمود حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله است که هرکه را دغدغه آن شود که فرزندان من در پیش او
بایستند بتحقیق حرامزاده است و من یقین میدانم که شاهرخ سلطان حرام زاده
نیست اگر ترا دغدغه است ما نمیدانیم وجه ندادن خراج منازعه یزید لعنة الله
با جدم امام حسین علیه السلام بر سر همین بود هرچه تو از من خراج آنرا میطلبی من آنرا
بتو مسلم داشتم برو و تصرف نمای شاهرخ از روی غضب متوجه امیر فیروز شاه
شده فرمود تورا باین فضولی چکار و عذرخواهی آن سلالهٔ مرتضوی کرد و در همان
رساله مبین است که شاه خلیل الله کرسی که چهار پایهٔ آن از طلای احمر بود و مجموع
مرصع بدانهای قیمتی کرده بودند و تسبیحی صد دانه از یاقوت و لعل که سلاطین
هند هدیه فرستاده بودند با تحف و هدایای بسیار برسم تکلیف بخدمت
شاهرخ سلطان گذرانیده و تا در هرات توقف داشت معز السلطنه بایسنغر میرزا
خلف ارشد شاهرخ میرزا پیوسته اخلاص و ارادت بجا می‌آورد چنانچه در مجلس
بجهت دست شستن آنحضرت بایسنغر میرزا طشت و آفتابه طلا خود بر دست
گرفته پیش آنجناب آمد معاندان این خبر بخاقان مغفور شاهرخ رسانیدند از شنیدن
آن بروی درهم کشید شاه خلیل الله بنور ولایت دریافت باتفاق بایسنغر میرزا
بمجلس پادشاه حاضر گردیده در برابر کدوی بسیار دید بدرخت اشاره بپادشاه
زاده کرد که بفرما تا از این چمن کدوئی چیده بیاورند فی الفور کدوئی چیده حاضر
کردند شاه خلیل الله کاردی طلبیده سر کدو را بر داشت [illegible]

از آبی که از کدو بیرون آمده نوشیدند و دیگری پر کرده پیش پادشاه داشت پادشاه
حیران گردیده در گرفتن تأمل داشت آنحضرت فرمود ع صوفی نشود صافی تا در
نکشد جامی و بدست پادشاه زاده بایسنغر میرزا داد و از مجلس برخواست بعد
از چند روز شاهرخ میرزا را وداع کرده متوجه کرمان شد ظلال الافضال بر مفارق مهجوران
شکسته بال مبسوط گردانید و بعد از گذشتن چند گاه قرة العین خود پادشاه شمس
الدین محمد را نایب مناب فرموده رجوع رونق آستانه منوره ماهان را کرده به
نفس نفیس برفاقت دو خلف نامدار کامکار شاه محب الدین حبیب الله و
شاه حبیب الدین محب الله متوجه هند و دکن گردید و قبل از ان بچند سال شاه
نورالله ولد آنحضرت بدکن رفته معزز و مکرم در آنجا بود چون خبر قرب وصول
آنحضرت بسلاطین دکن رسید ابواب بهجت بر روی روزگار ایشان گشوده
گشت لیکن بواسطه هجوم کفره که از اطراف ولایت هند جمع بر سر دکن آمده بودند
باستقبال نتوانستند رفت بعضی از اشراف و اکابر را در خدمت شاه
نورالله باستقبال آن سلاله ولایت فرستاد عرض درماندگی و اضطرار خود عرضه
داشت کردند شاه کرامت دستگاه چون اطلاع بر این معنی یافت پیلی طلب کرده
و محفه فرمود تا بران بسته دران نشست در وقتی که لشکر اسلام و سپاه کفر بازار
گیرودار بر مسلمانان تنگ کرده شده بود بعزم غزا کردن با لشکر کفار تاخت کفره
فجره را چون نظر بران عماری افتاد لرزه بر اعضای ایشان افتاد حیران ماندند جوگی
در میان ایشان بود که علم غریبه و نجوم را نیکو میدانست فریاد برکشید و بمردم
خود گفت شخصی که بران پیل نشسته رتبهٔ عالی دارد شما را با او یارای محاربه نیست
لشکر کفره چون این سخن از او شنیدند پشت بمعرکه جنگ کردند فرار بر قرار اختیار
کردند و جوگی نزدیک محفه رفته رخصت رفتن بدیار خود نمود و سلاطین دکن
و اهالی آن دیار از دست سپاه کفره خلاصی یافته در دست و پای آنجناب افتاده
و منزل عالی بجهت سکنای او و اولاد امجادش تعیین نموده هر صبح و شام رسم [illegible]

بجای آورده دقیقه از تعظیم وتکریم فروگذاشت نکردند وآنحضرت ولایت منقبت یعنی شاه خلیل الله در دکن بارشاد خلایق اشتغال داشت تا آنکه ندای یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ المُطْمَئِنَّة رابگوش هوش شنیده متوجه ریاض قدس گردیده در خلیل آباد دکن مدفون گشت بر بینادلان آگاه پوشیده نماند که برهان الدین شاه خلیل الله را چهار پسر نیک اختر بود که پادشاه بیولد در زمان حیات کاشف اسرار ازلی شاه نورالدین نعمت الله ولی باو عطا فرموده اوّل شاه نورالله در وقتی که او متولد گشت خدمه بنظر کیمیا اثر جدش شاه نعمت الله برده آنحضرت فرمود خوش آمد منبع آبادانی ومعدن فیض اهل عالم وغزلی در شان او فرمود که این چند بیت از آنجمله است

نظم
چشم ما روشن بنور الله ماست — همچو نور روی نورالله کجاست
هست او سرّ خلیل الله من — لاجرم سر حلقه هر دو سراست

وشاه نورالله بجانب هند دکن رفته آنجا بارشاد فرق عباد مشغولی داشت تا آنکه علم عزیمت بجانب دیار عقبی برافراخت دوّیم شاه شمس الدین چون بوجود آمد بخدمت جدّ ما جدش آوردند در باب او فرمود خوش آمد شاه خانه سرور وماه مهر افروز سپهر خراباتیان سرمنا جاتیان وغزلی بنظم آورد که این دو بیت از آنست نظم

دلبر آن جا هند وجانان شمس الدین — این وآن چون بنده سلطان شمس الدین
چشم عالم روشن است از نور او — دیده ام روشن بجان شمس الدین

وشاه شمس الدین چهل سال عمر یافت او را سه پسر عالی مرتبه بود شاه جلیل الدین شاه بدرالدین شاه تقی الدین وشاه تقی الدین دین را خداوند کریم دو خلف کرامت فرموده بود سید خلیل الله وشاه شمس الدین چنانچه بزرگی فرموده نظم

آنکه نامش نوربخش ماه بود — نام او سید خلیل الله بود
آنکه خورشید از جمالش جام داشت — شاه شمس الدین محمد نام داشت

وفرزند شاه خلیل الله شاه محب الدین حبیب الله بود چون تولد یافت جدش فرمود شاه السند وشهید السند وچنانچه سابق گذارش یافت در خدمت والد بزرگوار


تمثال عارف ربانی شاه خلیل الله نعمة اللهی

بجانب دکن رفته و آنجا وفات یافت و خلف سیم و چهارم آنحضرت شاه حبیب الدین محب الله بود در وقتیکه آن مولود خجسته مسعود از افق غیب جمال نموده بنظر کمال بین جدش بردند در بیان تاریخ مدت حیاتش فرمود شعر

محب الله من آن نور دین ... خلیل الله را مهمان رسیده
بسی سال و بسی ماه و بسی روز ... بماند او با خلاق حمیده

و مدت حیات آنجناب هفتاد و هشت سال و دو ماه و دوازده روز بود و این ولایتی است که عقل دوربین در این معنی حیرانست و چنانچه سمت ذکر یافت شاه حبیب الدین محب الله باتفاق والد غفران پناهش شاه برهان الدین خلیل الله بجانب دکن رفته بعد از آنکه والدش از وحشت آباد فانی بنزهت سرای باقی انتقال نموده در خلیلیه دکن مدفون گردید قایم مقامی و احیای سلسله نعمت اللهیه بآنجناب مقرر گردید و در همان ولایت بتلقین سالکان طریق هدایت و ارشاد سرگشتگان سبل غوایت اشتغال مینمود تا آنگاه که عازم ریاض رضوان گشته در خلیلیه دکن در جنب مرقد منور والد بزرگوار مدفون گردید بدان ای عزیز که بخشنده بی منت و واهب المواهب بی ضنت شاه حبیب الدین محب الله را هفتاد از پسر و دختر کرامت فرموده بود چهل و یکنفر از ذکور و اناث قبل از حد بلوغ بجوار رحمت حی غفور پیوسته سی و دو نفر دیگر که هفده پسر و پانزده دختر بوده باشد بحد کمال رسیدند و از جمله پسران سعادتمند شاهزاده عبدالله و شاهزاده صفی الله از طرف هندوستان بدار العباد یزد آمده در بقعه مبارکه تفت بارشاد اهالی آنجا مشغول داشتند و هم چنین شاه ظهیر الدین علی بعد از مدتی از هند بخطه بهشت منزله یزد تشریف داده دیده محبان آن سلسله علیه بکمالش روشنائی یافت شاه نور الدین و قرة العین او شاه ظهیر الدین علی از یزد بهند دکن رفته سلاطین آنجا مقدم او را مغتنم داشته یکی از بنات خود را در عقد ازدواج او در آوردند و شاه نوراللهی بعد از چند سال از دکن بیزد آمد [illegible] نسبت حضرت ولایت مرتبت شاه نعیم الدین نعمة الله

ثانی برادر خود رسیده بطرف حجاز و یثرب شتافت و بعد از طواف رکن و مقام و زیارت مقدس حضرت خیر الانام ببلاد هند دکن رفته پس از مدتی در آنجا رحلت نمود و در مقبره خلیلیه مدفون گردید راقم حروف بعرض مسند نشینان ایوان کمال میرساند که در حین تحریر این اوراق در شاهجهان آباد در حل اقامت گسترده چندانکه تفحص نمود بر سایر واقعات و تمامی حالات و اسامی اولاد شاه محب الدین حبیب الله ابن برهان الدین شاه خلیل الله اطلاع نیافت بنابراین همین قدر که از کتب اهل سیر بنظر رسید بر سبیل تیمن و تبرک در ینمقام ثبت افتاد در جاو اثق و وثوق صادق است که ارباب دانش حمل بر غفلت کمینه نکرده از تقصیر ندانند اکنون وقت آنست که کمیت خوشخرام قلم را در ذکر احوال حضرت ارشاد پناهی عارف معارف الّلهی شاه نعیم الدین نعمة الله ثانی و باقی اولاد و امجاد کاشف اسرار ازلی سید نور الدین نعمة الله ولی بجولان در آورده مجملی از مفصل مرقوم سازد و از تفصیل آن احتراز نموده شیوه مسعود ارباب تواریخ را پیش نهاد همت سازد تا راه حرف عیب جویان بسته گردد

در بیان شمه از خصایل قطب فلک افضال و ارشاد مرکز دایره تحقیق و رشاد و سر حلقه عارفان ذو السداد غوث اعظم شاه نعمة الله ثانی سید نعیم الدین

آنحضرت ولایت منقبت سرور اولاد امجاد کاشف اسرار ازلی شاه نور الدین نعمة الله ولی و مرجع اشراف طبقات انسانی بود باطن خجسته میامنش مهبط انوار ولایت و ارشاد و خاطر فرخنده اثرش مظهر آثار هدایت و اجتهاد و ذات فایض البرکاتش باصناف فضایل و کمالات موصوف روزگار و اوقات سعادت آیاتش باحیاء سنن سنیه آباء بزرگوار مصروف میداشت شعر شاه ثانی سید عالی تبار نعمت الله ولی را یادگار مرتضای مملکت امن و امان ملتجای پادشاهان زمان

هم بظاهر پادشاه ملک دین ‖ هم بمعنی سر ارباب یقین

درگاه کرامت پناهش آرامگاه سلاطین و آستان ملایک اشیانش ملاذ خواقین

شعر

قطب عالم غوث اعظم آنکه هر روز آفتاب ‖ بوسد از تعظیم خاک روضه جان پرورش

خازن جنت بزلف حور روبد هر صباح ‖ گرد از رخسار شاهان نشسته بر درش

چون صیت کرامت و آوازه ولایت آن هادی سبیل ارشاد باطراف جهان اشتهار یافت و شمهٔ ازان بعرض پادشاه اخلاص آئین میرزا جهان شاه که فرمان فرمای آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان بود رسید داعیه آن نمود که دست اخلاص در دامنه متابعت آن کاشف اسرار الهی زده صبیه علیه خود را که درة التاج صدف شهریاری و زهرهٔ اوج شرف و نامداری بود و خانم نام داشت در سلک ازدواج اکیاب انتظام و از سرچشمه باطن خجسته مواظنش استقامت ظلال دولت و اقبال نموده ابواب فرح و شادمانی بر روی روزگار خود کشاید لاجرم مکاتبات مخالصت آیات باتحف و هدایا بیزد بنزد آنحضرت فرستاده التماس این ملتمس نموده شاه نعیم الدین نعمة الله در جواب فرمود که ما را در این ایام سفر حجاز و یثرب در پیش است و داعیه گذاردن حج اسلام و تقبیل عتبات عالیات اجداد عظام در خواطر جاری و جای گرفته انشاء الله بعد از دریافت این توفیق اگر ارادهٔ ازلی تعلق گرفته باشد در آذربایجان ملاقات واقع گشته آنچه متضمن حصول اراده خاطر عالی بوده باشد صورت خواهد یافت و با طایفان از مخلصان و هوا خواهان قدم در راه نهاد متوجه حرم محترم وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا گردید شعر

گرانمایه شاه توکل شعار ‖ قدم در طریق توکل نهاد

دل روشنش پر ز نور حضور ‖ بیابان ازان دیده دریای نور

پس از رسیدن بمقصد اداء مناسک حج کرده و دریافت شرف طواف روضهٔ مقدسهٔ نبویه علیه و آله الف الف تحف الصلوة و التحیة عنان مراجعت

از راه دیار بکر و آذربایجان معطوف ساخته چون دار السلطنه تبریز از یمن مقدم شریفش غیرت افزای گنبد گردون شد میرزا جهان شاه بغایت مبتهج و مسرور گشت و بحصول مقاصد صوری و معنوی امیدوار شد طریقهٔ حسن ارادت بجای آورد پس از گذشتن چند روز صبیه خود را که بلقیس تخت عزت و پرده نشین سرادق عفت بود در سلک ازدواج آنحضرت انتظام نظم جهان شاه در کمال حسن اخلاص

فرستادش بخلوت خانهٔ خاص ‖ سمنبر دختری صاحب جمالی

زلیخا صورتی مریم خصالی ‖ و شاه ثانی با آن وجیه بلقیس مرتبه

چندگاه در تبریز قرین اعزاز و احترام اوقات میمنت انجام بگذرانید بعد ازان بمقتضای حدیث حب الوطن من الایمان متوجه خطه یزد گشته کرت دیگر ظلال افضال بر مفارق مهجوران شکسته بال مبسوط گردانید از افواه رجال مسموع شده و در متون کتب مکتوب گشته که دران وقت که آفتاب اقبال ابو النصر امیر حسن بیک بایندر از مطلع اجلال طالع گردیده و واقعه کشته شدن میرزا شاه جهان شاه و انهدام سلسله آن عالیجاه در صحرای موش آباد مدت قدرت امیر حسن بیک روی نمود و ماهچه لوای جهان کشای امیر حسن بیک ببرج شرف رسیده در تمامی ممالک آذربایجان و فارس و عراق پادشاه نافذ الفرمان مسخر گردید اهل حسد و نفاق بعرض خسرو آفاق رسانیدند که دختر جهان شاه در خانه شاه نعمت الله و نقود ابیض و احمر و جواهر و مرصع آلات جهان شاهی در تصرف آنجناب هدایت مآب است لاجرم امیر حسن بیک آن مرشد اکابر آفاق را بشیراز طلبیده ظاهر مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده باطناً در مقام تفحص خزاین جهان شاه و انتزاع نمودن از ید تصرف شاه کرامت دستگاه میبود دران اثنا روزی در مجلس اتفاق صحبت افتاد چون وقت نماز واجبی رسید پادشاه رعایت ادب نموده رجوع امامت بفرزند شاه ولایت فرمود و خود با علماء و صلحاء طریقه ماموميت بجای آورد و در وقت تشهد امیر حسن بیک بیهوش

گشته بعد از ساعتی بهوش آمد و سر در قدم آنسلاله دودمان رسالت گذاشته
گفت در حین خواندن تشهد جمال جد بزرگوارت بنظرم درآمد که از روی غضب
با من فرمود که ما سلطنت را بتو میتوانیم دید و پادشاهی را بتو مسلم داشتیم و تو
بجهة قلیلی از مزخرفات دنیوی با فرزندان ما در مقام مضایقه برآمده از شنیدن
این کلام بیخود شدم و از گستاخی که درباره خدام شما کرده ام پشیمان گشته در
مقام معذرتم و آنحضرت را رخصت سعادت بدار العباد یزد داد و جناب
کرامت پناهی قرین صحت و عافیت بوطن مالوف تشریف حضور ارزانی
داشته بدستور استمرار همت عالی بر هدایت و ارشاد خلایق گماشت
و بعد از مدتی از یزد بقصبه ماهان رفته بلوازم امر دین پروری قیام نموده با صناف
عبادات و طاعات روزگار میگذرانید تا در سنه از هاتف غیب ندای
وَاللهُ یَدْعُوا اِلیٰ دَارِ السَّلَامِ شنود از وحشت سرای عالم فانی به نزهت سرای
جاودانی انتقال نمود بر پیشگاه ضمیر منیر ارباب حال پرتو ظهور تافته خواهد بود
که اصحاب اخبار کرامت و خوارق عادات آنحضرت ولایت دستگاه را
در متون کتب مرقوم خامه گوهر نثار گردانیده اند از جمله آنها نقلی که بصحت از نیر
و حقیر در حیدرآباد از تاریخ قطب شاهی مطالعه کرده بعرض میرساند تبیین
این مقال بر سبیل اجمال آنست که نقاوة السادات صدر جهان در
کتاب مرغوب القلوب آورده که من از زبان پادشاه غازی امیرزاده
سلطان قلی المشتهر به برار الملک شنیدم که فرمود ما از اولاد امیر قرا یوسف
اقربای نزدیک امیر جهان شاهیم و موطن آباء و اجداد ما قریه سعید آباد و لایت
همدان بود و بعد از تسلط سلاطین آق قوینلو بر قوم قراقوینلو در سن طفولیت
بموافقت عمم الله بیگ بجانب هند دکن رفته بعد از ملاقات سلاطین
آنجا و سرانجام مهمات بمملکت عراق مراجعت نمودیم پس از اندک وقت
جناب عمی ام اسبان بادپای و تحف و هدایا بجهة سلاطین دکن سرانجام و

بالاتفاق طریق سفر هند پیش گرفتیم چون بدار العباد یزد رسیدیم بزیارت و ملازمت
ارشاد پناهی معارف دستگاهی شاه نعیم الدین نعمة الله ثانی قدس سره
العزیز که طریق پیر و مریدی و خویشی در میان بود رفتیم چه منکوحه حضرت ارشاد
پناه صبیه میرزا جهان شاه بود و از آنجا که کمال کرامت و ولایت آن
جناب بود بعد از پرسش احوال و اظهار التفات و اشفاق این کلمات بر زبان
وحی ترجمان گذرانیدند که ای فرزند بحصول آمانی و آمال در هر باب واثق و
مستظهر باش که از بارگاه احدیت سلطنت قطری از اقطار هندوستان بتو
و اولاد تو حواله کرده اند و دست مبارک بر سر و کتف من مالیده چند عدد اشرفی
از زیر سجاده برداشته بمن داد که این اول فتوح است بسلامت برو که آن سر
زمین بتو حواله شده است از اشاره شاه معارف آگاه امیدوار شده
استدعای دعا و فاتحه نموده متوجه دیار هند شدیم چون از بحر عبور کرده به محمد
آباد بیدر که تختگاه سلطان بود رسیدیم بعد از چند روز ملاقات پادشاه
بهمن نژاد سلطان محمود شاه که در آن اوان بر سریر سلطنت متمکن گردیده
بود دست داد جناب عمی ام هدایا و اسبان که همراه آورده بود از نظر
گذرانیده در محل قبول آمده جناب عمی ام اینجانب را بنوازشات شاهانه
معزز ساخته انواع التفات بظهور رسانید و به تکلیف و مبالغه تمام این
جانب را نگاه داشته رخصت آمدن حضور عنایت فرموده و جناب
عمی ام را بخلع فاخره سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
روز دیگر پادشاه هفت کشور مرا پیش طلبیده نوازش و عواطف پادشاهانه
فرمود گفت سلطان قلی میباید که شما باشید و رخسار عروس سفر عراق بناخن
فراق خراشید که یوماً فیوماً مراتب و مناصب و جاه و رفعت تو در ترقی
خواهد بود و روز بروز انواع عاطفت تازه و مرحمت بی اندازه پادشاه
نسبت بمن بود تا بعون عنایت الهی در مملکت دکن بر مسند فرماندهی و وساده

سلطنت متمکن گشتم چنانچه تفصیل این حالات در کتب متعدده مرقوم قلم
سوزخن بلاغت آئین گردیده

عطر افشانی خامهٔ مشکین ختامه در گلزار احوال ملاذ ملجاء صدور رفیع مقدار سلالهٔ خاندان امامت و ارشاد امیر نظام الدین عبد الباقی

در شهور سنه ست عشر وتسعمائه که دست قدرت مالک الملک علی الاطلاق
عز شانه فتح بلاد خراسان برروی دولت پادشاه جم قدر سکندر مکان خاقان
فریدون شان ابو البقا سلطان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان برگشود بید
قدرت کامله روزنامچه حیات محمد خان شیبانی بدر نوردیده گشت پادشاه
ربع مسکون در بلدهٔ هرات لوای بهجت و کامرانی برافراخت آن مقتدای
ادلای هدایت آثار از خطه بهشت منزل یزد بپایه سریر خلافت مصیر شتافته
باصناف الطاف و اعطاف خسروانه سرافرازی یافته در سلک مقربان
بارگاه جهان پناه منتظم گردید بعد از چند روز خاطر خورشید مظاهر و ضمیر
منیر مهر تنویر ضیاء گستر پادشاه هفت کشور متوجه آن گشت که زمام رتق
و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات کار سلطنت و وکالت نفس همایون
شاهی ظل اللهی و داد و ستد امور و معاملات اوقات ممالک محروسه
در قبضه درایت و کف کفایت صاحب کیاستی نهد که متانت رای
زرینش اساس بنیان این دولت سمت ثبات و دوام گیرد و باصابت
فکر دور اندیش قاعده ارکان ملک و ملت صفت رسوخ و استحکام پذیرد
و از شمیم مکارم اخلاقش مشام جان ساکنان اقطار آفاق معطر گردد
و از نسیم محاسن آدابش خضارت گلزار تمنای قطان اطراف امصار
بوقوع پیوندد و نصفت شاملش مظلومان بادیه نامرادی از تاب آفتاب
حوادث نجات داده بظلال فراغت و آسایش رساند شعر

خجسته رائیش بر خلق راه فتنه در بندد | مبارک رائیش بر ملک راه خیر بگشاید
سعادت چشم نکشاید که تا رویش نمی بیند | زمانه گوش وا دارد که تا رایش چه فرماید

بعد از استخاره و استشاره خلعت این منصب جلیل المراتب بر قامت
قابلیت سلالهٔ سلسلهٔ سیدهٔ هاشمی امیر نظام الدین عبد الباقی چست آمد
منشور حکم همایون از ملک عنایت روز افزون نفاذ یافت که آنحضرت
من حیث الاستقلال و الانفراد متعهد سرانجام امور سلطنت و جهانبانی
بوده جمیع امرا و ارکان دولت و تمامی وزرا و اعیان حضرت بوقوف
و مشورت او در هیچ مهمی از مهمات جزوی و کلی مدخل نمایند لاجرم عتبه اش

ملاذ امرا و پناه وزرا گشت شعر | پناه سروران شد درگه او

سر نام آوران خاک ره او و هم در ان ایام پادشاه آفتاب
احتشام بتجدید متوجه تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام سادات
و قضات و علما و فضلا گشته منصب صدارت ممالک محروسه را بآن
حضرت تفویض فرمود قطع از تکلفات منشیانه و تلطفات مترسلانه
ساحت گلزار ملک و ملت برشحات سحاب اهتمام و اجتهاد آن وکیل
منشرح الصدر عالیقدر سیراب گشت و فضای ریاض دین و دولت
از قطرات غمام اعتنا و التفات آن مرتضوی خصال در خضارت و
نضارت از سر البستان جهان درگذشت و مدت چند سال آن مناصب
جلیل المراتب بوجود آن سلطان نقباء معارف شعار زیب و آرایش داشت
تا در اوایل رجب المرجب سنه عشرین وتسعمائه فیما بین خاقان سلیمان
شاه و سلطان سلیم خان والی ولایت روم در موضع جالدران محاربه و
مقاتله روی داد چنانچه شمهٔ از آن بدستیاری بنان در جلد ثانی جامع مفیدی
بیان گردیده آنحضرت در قول بوکالت پادشاه هفت کشور قرار داشت
باقتضای قضا و قدر بتیغ اعادی جرعه جام شهادت نوشیده روح مطهرش

بارواح شهدا در اعلی علیین در طیران آمد
با خورد و بزرگ روز و شب در جنگ است
گاهی فلک از خون شفق گلرنگ است

شعر دردا که زمان بجنگ بیز آهنگ است
گاهی بود از لاله زمین غرقه بخون
آثار و عمارت آن بانی بنیان خسرو حسینان

بیشمار و آنچه در نظر ارباب بینش ظاهر و هویداست صفه صفاست که در خانقاه جد بزرگوار در قریه لقنت معمار عالی نمتش باتمام رسانیده

در بیان احوال سعادت مآل قره باصره محمد مصطفی صلعم و ثمره شجره علی مرتضی الملقب بمرتضای ممالک اسلام و مقتدای طوایف انام شرح ان

بر ضمیر منیر عالم آرای اکابر و اهالی که بحقیقت جام جهان نمای عبارت از آنست پوشیده نخواهد بود که پیش نهاد همت عالی رتبت آن مهر سپهر سیادت و نقابت تقویت دین مبین بود و نصب العین ضمیر منیرش تمشیت احکام سید المرسلین علیه و علیهم صلوات الله رب العالمین سعادتمندی که چون درخت نخلش در کاشن اقبال بالا کشید بهترین میوه اش اقامت مراسم امر معروف و لوازم نهی از منکر بود چون نهال اجلالش از جویبار نقابت سبز و شاداب گردید تازه ترین نوباوه اش ایصال خیر و نفع و استیصال شر و ضر بود بر آینه دلش چون بصیقل توفیق روشنی یافت صورت نیکخواهی و نیکوکرداری در ضمیر منیرش نورانی گشت و پرتو انوارش بشارع مستقیم راهبر آمد شعر سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار لاجرم نسیم عنایت الهی در وزیدن آمده مرتبت آنحضرت در ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگشا سلطان شاه طهماسب بهادرخان قرار گرفت و در شهور سنه نواب بلقیس مکان مریم شان علیه متعالیه خانش بیگم همشیره محترمه خود را که فاطمه زمان و ملکه ایران بود بر منهج شریعت غرا العقد از دواج آنحضرت انتظام داده عماری زرنگار بلقیس عفت شعار را بجانب خطه یزد روان فرمود نسبت بآنحضرت نقابت منقبت انواع انعام و احسان فرموده زمام اختیار ولایت یزد به

کف کفایت وکلاء آن دوحه چمن رسالت نهاد و حکم همایون از مکمن عنایت روز افزون عز صدور یافت که امراء رفیع مقدار و وزراء کفایت شعار و سادات عالی تبار و اکابر و اهالی اقطار و امصار بلاد غاشیه فرمان بر دوش گرفته لوازم اطاعت بجای آورند و منشیان عطارد فشان در فرامین مطاعه و احکام واجب الاطاعه در القاب آنحضرت مرتضای ممالک اسلام و مقتدای طوایف انام نویسند چون این خبر بهجت آثار و قرب وصول محفه زرنگار مهد علیا نزدیک شد مرتضای ممالک اسلام با اعاظم سادات و اکابر و اشراف باستقبال روان گردیدند و پرستاران این سرا پرده عظمت حجلهای عروسی را بفرش زردوزی مزین ساختند شعر مرتب گشت چندین حجله ناز شد ابواب سرور خرمی باز زپای انداز صحرا یافت تزیین بسان سقف صورتخانه چین و در ساعتی سعادت اقتباس محفه محفوف بدولت و اقبال بدولتخانه خطه یزد رسید و از شعشعه انوار الطاف پادشاهی علو مکان آن مظهر لطف نامتناهی بجدی رسید که عرصه ایران روشنی یافت و اکابر و افاضل هر دیاری روی ارادت باستان کرامت نشانش آورده و وزراء روزگار در مجلس بهشت آثار در صف نعال نشسته سرمایه افتخار خود میدانستند و اهالی و اشراف ملازمت سده سنیه اش را لیل و نهار بر خود واجب و لازم دانسته بآن مباهات میکردند دست سخاوت پروران قدوه اولاد خیر البشر علیه صلواة الله الملک الاکبر بدان سان گوهربار گشت که کیسه امید صغیر و کبیر مالامال گشت با وجود وفور جاه و جلال و کثرت حشمت و اقبال بمجالست ارباب علم و کمال بغایت راغب و مایل میبود و از تعظیم اصحاب فضل و حال در هیچ وقتی از اوقات اهمال و اغفال نمیفرمود شعر

بلطف پادشاه بنده پرور
پناه سروران درگاه او گشت

خدیو دین پناه عدل گستر
فلک حیران عز و جاه او گشت

و آن زبده اولاد رسالت پناهی در ترفه حال ارباب فضل و هنر کوشیده با تامل معدلت ابواب مکرمت برگشود شعر در جود و سخا بر خلق بگشاد نبودش کام غیر از رفع بیداد

بیمن التفات شهریاری	بنای عدل را داد استواری
زابر لطف او اطراف عالم	چو گلزار ارم گردید خرم

دران ایام خجسته فرجام خاطر انوار آنحضرت فرشته احترام بساختن عمارات واجرای قنوات واحداث باغات راغب گشته وامر فرمود که نخست معماران هنرور ومهندسان دانش اثر در چهار بازار دار الفتح طرح چهارسوق اندازند واساس آنرا بسان گنبد هرمان مشید مستحکم سازند وباندک زمانی آن بنای روح افزا بروجهی ساخته وپرداخته اند که شرفات بلندش سر همت بذروه قصر فیروزه فام سپهر رسانید وغرفات بی مانندش فرق رفعت از کنگره منازل مهر وماه درگذرانید شعر

بوستانیست که طاووس ملایک هر دم	از سر سدره نماید بهوایش پرواز
خم طاقش همه با سقف فلک شد مطابق	لب بامش همه در گوش زحل گوید راز

ولبعد ازان از طرف قصبه مهریجرد مانند زمزم چشمه آب عذوبت مآب جاری ساخته بصحرای پای کوشک آورد واستادان بنا وباغبانان دانا کاخی فلک فرسا وبوستانی روح افزا دران فضای بهشت طرح انداختند ودر اطرافش جدار بلند مقدار برافراخته ساخته تا راحتش را از نشاندن نهالهای ثمر بخش وگلهای عطر پرور مزین ومعطر ساختند وبر بالای طاق عمارتی فلک ارتفاع ساخته گشت که قبه آن در بلندی از شرفه خورنق وسریر درگذشت ودر برابر آن حوضی کوثر مثال احداث یافته ازان آب زلال مالامال شد وخیابان طویل وعریض بنهال کاج ترتیب یافت وآن باغ خلد آسا موسوم گشت بباغ مراد وحالا آن گلشن فردوس وش بکمال معموری رسیده واز نزاهت چمنها ولطافت آب وهوا غیرت گلستان ارم گردیده شکوفه بساطین افلاک از انفعال گلهای رنگارنگش گاهی سرخ وگاهی زرد برآمده وعندلیب خوش نوای طبع ادراک در وصف گلهای بدایع آثارش نغمه هٰذِهِ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ سراید بنفشه مشکبوی از حوالی لالهایش چون زلف دلفریب خوبان

سر برزده وسنبل سلسله موی با گلهای حمرائش همچون خط غالیه بوی با لعل بتان خوش برآمده مسمار حلاوت آثار اشجارش قوت روح وقوت وهوای فضای دلگشایش در جمیع اوقات بغایت معتدل شعر چو خط بتان سبزه اش دلکشای

زسرگشتگانش نسیم صبای	درختان گلجش همه دلپسند
چو سبزان رعنای بالا بلند	هوایش همیشه نه گرم ونه سرد
نه در وی غم گل نه اندوه گرد	بر صفحه ضمیر ارباب فضل وبینش

مستور نماند که معمار همت عالی نهمت آنحضرت کرامت وولایت مرتبت آن مقدار باغات جنت قرین وعمارات وبساتین در اصل شهر یزد وبلوکات ساخته وپرداخته که اگر کمیت واسطی نژاد قلم در عرصه توصیف آنها در تکاپوی افتد وآئینه از رفتار باز مانده بسر کوی مقصود نخواهد رسید باری درینمقام بهمین قدر اختصار نمود شعر

کسری نماند وقصه ایوان او بماند	نعمان برفت وذکر خورنق هنوز هست

درهمان ایام نواب آفتاب احتجاب بلقیس مکان خدیجة الزمان مهد علیا عالیه خانش بیگم حرم محترم نواب مرتضی ممالک اسلام امر فرمود تا در خانقاه تفت مهندسان صاحب هنر واستادان ماهر دانشور مصرع بساعتی که تفاخر کند بدان ایام طرح مسجدی عالی اساس انداختند ودر هر رکن از ارکان چهارگونه اش غرفات برافراختند که هر غرفه ندای ان اثارنا تدل علینا بچهار رکن عالم میرسانید وصریر در بزرگش عباد هفت اقلیم را بدار السلام اسلام میخواند واطراف دیوارش طاقهای کتابه زینت یافته وپرتو انوار حروف وکلمات آیات بینات قرآنی برآن تافته کمال جمال بیزد قبله گاهش در نظر بصیرت آگاهان توفیق در می آید وحلق تسبیح مستجابش غلغله در حلقه ذاکران مجامع ملکوت انداخته وصدای تقدیس وتهلیل مهللانش بصوامع عابدان لاهوت افتاد

گفتار در ذکر مجملی از احوال خیر مآل نواب غیاث الدین محمد میر میران

دران ایام خجسته فرجام که محروسه یزد از یمن مقدم آن زبده و خلاصه اولاد خیر البشر
غیرت افزای ریاض جنان بود بخشنده بی منت تعالی شانه آنحضرت را خلف
ارجمندی عنایت فرمود که لمعهٔ انوار مصطفوی از جبهه او پیدا بود و علامات

مرتضوی از ناصیه احوالش هویدا شعر　　خجسته طالع و روشن دل و مبارک پی
فرشته طلعت و نیک اختر و همایون فال　　ازان نهال شرف تازه گشت گلشن دین
چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال　　اعنی زبدهٔ اولاد رسالت و دوحهٔ چمن

امامت و ولایت امیر غیاث الدین میر میران در ساعتی محمود بطالعی مسعود از کتم عدم
قدم بعرصه عالم نهاد و زبان زمان در وصف آن مسعود بدین گونه در ترنم بود شعر

روز ولادتش چه نظر کرد مشتری　　انصاف داد گفت که این سعد اکبر است

هنوز آن غنچه گلزار اقبال از نسیم صبا صبی تمام نشگفته بود که شمایم سروری و نقابت
از احوال و اقوالش بمشام جان عالمیان میرسید و لوامع انوار سیادت از جبین

مبینش درخشنده جهان را روشنی میداد شعر　　برآمد ماهی از اوج سعادت
ز رویش لامع انوار سیادت　　نگویم من که روشن آفتابی
به برج سرفرازی کامیابی　　رخش شمع شبستان امامت
وجودش گوهر کان کرامت　　و هرچند بزرگتر میشد امارات جاه و جلال

و علامت کرامت و اقبال از صادرات افعال و واردات اقوالش ظاهر
تر میگردید چون بحد کمال رسید خاقان جنت مکان ابو الفتح شاه طهماسب
بهادر خان استحقاق رتبت نقابت و استعداد منزلت قرابت در ناصیه
با سعادتش هویدا دید بتمهید رعایت رعیت نوازی از حرکاتش مشاهده نمود
پرتو انوار عاطفت پادشاهی بر وجنات احوال خیر مآل آنحضرت تافته پایهٔ
قدر و منزلتش را از ایوان کیوان درگذرانید و نقابت و سروری ممالک
محروسه را بآنحضرت تفویض فرمود و نوباوه باغ عظمت و کامکاری و قرة
العین سلطنت و تاجداری اعنی نواب آفتاب احتجاب بلقیس مکانی

خانش بیگم صبیه خود را که درة التاج خلافت و کشورستانی بود بعقد ازدواج
نواب شاه نعمة الله خلف اکبر نواب امیر غیاث الدین محمد میر میران در آورده صبیه
شاه نعمة الله مزبور را بشاهزاده کامکار اسمعیل میرزا نسبت مواصلت فرموده
بمقتضای شریعت غرا عقد نکاح منعقد گردید پادشاه سکندر شوکت روز
بروز ساعت بساعت در تعظیم و توقیر آنحضرت کوشید حکم همایون از ممکن عنایت
روز افزون نفاذ یافت که جمیع امرا و ارکان دولت و تمامی وزرا و اعیان حضرت
طریق متابعتش پویند و غاشیه مطاوعتش بر دوش گیرند و منشیان سده سلطنت
در فرامین مطاع لقبش را مرتضی ممالک اسلام و مقتدای طوایف انام نویسند
لاجرم عتبه علیه اش ملاذ امراء خافقین و پناه ولایت مشرقین گشت و پایه حشمت
و اقتدارش از پرتو خورشید عنایت پادشاه جهان مطاع شبنم صفت ارتفاع
یافته از فر فرقدین درگذشت و هم دران ایام خدیو جهانگیر روشن ضمیر تجدید متوجه
تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام سادات و قضات و سایر ناس
گشته منصب نقابت ممالک محروسه را بآن قدوه اولاد خیر البریه که در هدایت هادی
راه هدی و در ولایت والی دین الله بود تفویض فرمود و بی شایبه تکلف و سخنوری
آنحضرت نسبت بعلما و مشایخ ارادت و اخلاص ظاهر مینمود در تعظیم سادات
و اکابر و اشراف دقیقهٔ فوت و فروگذاشت نمینمود از رشحات سحاب
اهتمام و اجتهاد آنمرجع اکابر نزدیک و دور ریاض دین و دولت سیراب
گشت و کشت زار سالکان بلاد و امصار از قطرات غمام اعتضاد التفاتش
در خضرت و نضارت از سر بستان جنان درگذشت و همچنین در زمانیکه نواب
سکندر شان شاه سلطان پادشاه بر سریر سلطنت موروث قرار گرفت پرتو
آفتاب عنایت شاهی از مشرق مرحمت نامتناهی طالع گشته بر وجنات
احوال آنحضرت و اولاد عظام کرامش که زبده برگزیده کان قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ
أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ بودند تافت و ابواب لطف و مرحمت شاهنشاهی

برودی روزگار همایون فال خلاصه دودمان آل عبا برگشاده نواب خورشید احتجاب بلقیس مکان ناموس العالمین علیه عالیه صفیه سلطان بیگم مشهور بشاهزاده خانم که زهره برج سلطنت و جهانبانی و دره اوج خلافت و کشورستانی صبیه شاه اسمعیل ثانی بود بنواب نقابت پناه کرامت دستگاه اختر نوربخش برج رسالت و نیر جهانتاب سپهر سیادت شاه خلیل الله خلف ارشد نواب مستطاب مرتضی ممالک اسلام نامزد فرمود در اوایل سنه تسعمائه در هنگام بهار طراوت شعار که سلطان بلندجناب هفت اقلیم عرصه جهان را بنور خود منور گردانید مهد فیروز بصد آیین پرداخت تحفه زرنگار آن مخدره عفت دثار را بحشمتی که دیده گردون در نظاره آن حیران ماند و عظمتی که بر جبین روشن ضمیر جهت دفع اصابت عین الکمال آیه وان یکاد بر زبان راند بجانب یزد روان ساخت و چون خبر قرب وصول بر آن خطه بهشت منزلت رسید نواب مرتضی اسلام به ترتیب طوی و آیین بستن شهر و کوی فرمان فرمود فرمانبران بسرانجام اسباب جشن و سور و ضروریات ایام نشاط و سرور مشغول گشتند و در باغ جهان آرای گلشن که هوای جان فزایش چون نسیم اردی بهشت پرور و آب عذوبت تابش مانند آب حیات جان بخش بود یراق انکار کرده ابواب فرح و شادمانی بر روی روزگار صغار و کبار طبقات انسانی گشودند و ارباب صنایع اصناف بدایع بظهور آورده کوچها و بازارها را آیین بسته و چهار طاقها برافراخته تمامی جداران و دکاکین را بدیبای چین و مخمل فرنگ و اطلس خطائی بیاراستند و بانواع نقشها بصورتی میپراستند که در تقریر چگونگی آن بنان بیان قاصر است و تحریر کیفیت آن از استطاعت قلم دوزبان متجاوز بوده و بعد از ورود بمقر تمکین شعر بروزی که طالع برومند بود نظرها سزاوار پیوند بود و قضات و علما و اشراف و فضلا در مجلس بهشت نشستند و بمقتضای شریعت غرا عقد نکاح بستند حجله نشینان تتق سیادت و حشمت شرایط کشیدن پیشکش و نثار بجای

اوردند

القصه ... زر و گوهر نثار کردند که قافله نیاز از مرحله بیابان حسرت برست و دست عنایت بخشنده کار بهار از ابواب غنا بر روی فقرا و مساکین آنها بارگشاد آنحضرت و اولاد امجاد که هر یک آفتاب سپهر ولایت و ماه برج کرامت بودند در ظلال عواطف خسروی ستوده خصال آرام یافته پرتو عنایت پادشاهی بر وجنات احوال خیر مآل شان میتافت و زمام اختیار بلاد و امصار عموما و خطه فرح فزای یزد خصوصا در قبضه اقتدار آن فرقه عظیم الشان قرار میداشت و وزراء عظام و حکام عالی مقام و سادات با احترام و اکابر و اهالی عرصه عالم درگاه خلایق پناه نواب مرتضوی خصال را پناه خود یافته ملازمت سده سنیه اش پناه اعاظم و افاضل باستحقاق گشت و اسباب جاه و حشمت و موجبات مکنت و عظمت آن مقدار در سرکار آنحضرت جمع گشت که پایه قدر و منزلتش از جمیع صدور و امراء عظیم الشان بلکه اکثر سلاطین نافذ الفرمان درگذشت و قدر املاک و اموال و رقبات بمرتبه بود که محاسبان دانا از حساب بعجز آن اعتراف داشتند و چون محال است که سپهر غدار در این مرحله ناپایدار ارباب استقلال را آسوده و برقرار گذارد در شهور سنه ثمان و تسعین و تسعمائه آن قبله اهل عرفان سر بر بستر ناتوانی گذارد و معالجه و مداوای حکما مفید نیفتاده کار از ترتیب اغذیه و اشربه درگذشت و داعی وَاللّٰهُ يَدْعُوا اِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ ندای يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ بگوش هوشش رسانید و آنحضرت خاطر از تعلقات دنیوی فارغ ساخته بروضات جنان خرامید مثنوی

دریغ آنکه از فیض انعام عام ‖ دل خلق را شاد کردی مدام
دریغ آنکه بود از علو نسب ‖ سر دودمان رسول عرب
دریغ آنکه بود از وفور کمال ‖ عطابخش اصحاب جاه و جلال
دریغ آنکه چشم فلک بعد از این ‖ نبیند نظیرش بروی زمین

در ذکر بنای عباسیه و جلوخان و میدان شاه

برپیشگاه خاطر ارباب جاه و جلال و صدرنشینان ایوان استقلال روشن و مبرهن خواهد بود که شغل عمارات از معظمات امور عالم و مهمّات جمهور بنی آدم است بنا براین از سلاطین زمان و فرمان فرمایان جهان و اکابر و اعیان در هر بلاد و دیار غرایب آثار بیادگار مانده لاجرم در اوانی که نوّاب مرتضی ممالک اسلام امیر غیاث الدّین محمّد میرمیران بر مسند جلالت و سروری و نقابت متمکّن بود فراخور همّت عالی نهمت در اصل شهر و بلوکات خطّهٔ یزد عمارات و قصور و باغات و قری و مزارع بنا فرمود از آنجمله در محلّهٔ درب مدرسه بقرب عمارات امیر غیاث الدّین علی طرح دولت خانهٔ اعلی انداخت و ایوانهای زرنگار و قصرهای رفیع نمودار گردانیده از نزهت و خرّمی رشک فردوس غیرت افزای قصور جنان ساخت شعر فضای قصرهایش کنج آمال صفای صفههایش صبح اقبال نقوش سقف و جدارش رقم نسخ بر نگارخانهٔ چین کشیده و تصویرات سحر آثارش رقم مانی وارژنگ را بر طاق نسیان نهاده و طاقی که با فلک الافلاک دم از مساوات میزند در دروازهٔ دولتخانه قرار داده و نجاران هنرمند دروازهٔ عالی ترتیب داده و آن منزل مرغوب بعبّاسیّه موسوم گشت و همچنین در فضای وسیع جلوخان و میدانی طرح انداخته اطراف آنرا صفها و ایوانها ساخته در هر ضلعی طاقی در غایت ارتفاع و استحکام باتمام رسیده است و در برابر میدان تالاری در غایت بلندی و ارتفاع که با قصر ناهید برابری میکرد ساخته بودند که هر صبح و شام صدای نقاره و نفیر بگوش فلک میرسانیده اندو الحال دولتخانهٔ عبّاسیّه و میدان وغیره بارث شرعی بعالیحضرت ملاذی شهریاری الزّمانی میرمیران که دوحهٔ چمن سروری و نور باصرهٔ کرامت و دین پروری است انتقال یافته و آنحضرت نیز بآن منزل بهشت مرتبه عمارات بسیار احداث فرمود و طوطی طبع یکی از نغمان سنجان نغمه سنج خوش نغمه در توصیف عمارات عبّاسی باین ابیات مترنّم گشت شعر ❊ زهی نهاده سپهرت لوای دولت نام

سعادت ابدی سدهٔ تو کرده مقام — سرا چهای بهشت ار چه دلگشا باشد
فضای صحن وسیع تو می برند بوام — ز روشنی و صفا نزد عقل می زیبد
سواد قاعده چه خاک تیره شود خاک مشک تاتارها — اگر بباد دهد بوی ساحت تو مقام
غلام وار زمین بوسه میکند هردم — علوّ سقف ترا آسمان مینا فام
خجسته باد و فرخنده بر جهان کمال — ملاذ ملجاء ایّام کامکار انام

بخشنده بی منّت و واهب بی المواهبت بی ضنّت تعالی شأنه دیده جهان بین آنحضرت را بدیدار چهار قرّة العین اوج کرامت و ولایت روشن ساخته بود و اسامی ایشان شاه نعمة الله شاه غیاث الدّین منصور شاه خلیل الله شاه سلیمان میرزا و چون تفاصیل وقایع و حالات آن زمرهٔ ستوده خصال نزد راقم حروف معلوم نبود خامهٔ دو زبان تحریر بعضی از احوال ایشان اکتفا مینماید شاه نعمت الله آثار کرامت در ناصیه او پیدا بود و امارات دولت از طلعت مبارکش هویدا دری درج سلطنت و پادشاهی خانش بیگم صبیه خاقان جنّت مکان شاه طهماسب بهادرخان در عقد ازدواج آنحضرت بود سنجر میرزا از آن بلقیس مکان در وجود آمد و مظفّر حسین میرزا خلف ارجمند سنجر میرزاست که در حال تحریر این صحیفه در غایت کامرانی در دار السّلطنهٔ اصفهان روزگار میگذراند و نوّاب بلقیس رتبت خانش بیگم در شهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائه موافق پارس ئیل که سال چهارم جلوس خاقان گیتی ستان بود در اصفهان سر در نقاب تراب کشیده و پادشاه عالم پناه بتعزیهٔ آن مهد علیا تشریف قدوم ارزانی داشتند شاه غیاث الدّین منصور در زمان حیات والد کرامت نژاد متوجّه ریاض رضوان گشت و در عمارت منصوریه خانقاه تفت که از غایت شهرت و صفا محتاج بتوصیف نیست مدفون گردید در باغ گلی شکفته نبود بیخار بیداغ گلی است لاله در گلزار هرچند که مرد سر کشد طوبی وار از باد فنا زپا فتد آخر کار

نواب مصطفوی خصال ولایت دستگاه حضرت شاه خلیل الله

بمکارم اخلاق و محاسن آداب تشیید اساس عدل و انصاف سرآمد سرافرازان عالی مقدار بود انوار عنایت ازلی از لقای مشتری سیمایش ظاهر و پیدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیه عالم آرایش روشن و هویدا آنحضرت بشرف مصاهرت پادشاه والاجاه شاه اسمعیل ثانی سرافرازی یافته زهرهٔ برج سلطنت صفیه بیگم مشهور بشاه زاده خانم را در عقد ازدواج داشت و آن درة التاج خلافت شاه ظهیر الدین علی در وجود آمد مصرع گلی بشکفت درباغ هدایت برپیشگاه ایوان خواطر ارباب حشمت روشن و مبرهن خواهد بود که در زمانی که تخت سلطنت ایران و سریر عظمت فریدون بزیور عدل پادشاه بیدار تخت فیروز بخت روشن رای رعیت نواز آرایش یافته زنگ ظلم و بیداد از صفحه جهان زدوده چهرهٔ عدالت در آئینهٔ احسان بکافه جهانیان نمود بیت بنور عدل اطراف جهان را کرده نورانی بلی از عدل افزون کرد آئین جهانبانی در شهور سنه تسع و تسعین و تسعمائه در وقت ظهور لاله و گل و اجتماع جنود ریاحین سنبل خاقان با توکل بتوفیق صانع جزو و کل با اصناف حشمت و تجمل از دار العلم شیراز متوجه جنت آباد یزد شد مثنوی

چون خسرو مه خسرو نو	بر برج حمل فکنده پرتو
بر اوج فلک لوای شاهی	افراخت برای نیکخواهی
	رایات نصرت آیات شاهنشاهی

محفوف بعنایت جناب سبحانی روی براه آورد و امرای ظفر دستگاه و مقربان درگاه ملایک سپاه لبسان جنود کواکب در رکاب سعادت انتساب فیروزی مواکب روان گشتند چون منهی اقبال خبر توجه جاه و جلال را بیزد رسانند قدوه اولاد سید ولایت دستگاه شاه خلیل الله که بنسبت صحت انتسابش بدودمان نبوت و رسالت از شبهه مصون و پایه قدرش در رفعت و جلالت از منزلت آفتاب بلند جناب افزون بعد باتفاق جمعی از سادات که رایات

جلالت آیات قدرشان براجم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی آراسته بود باستقبال شتافته بعز تقبیل انامل کریمه که نوک خامه جف القلم بتمکین تمکینش بفحوای هر در ز سعادت که عنایت بگشاید مفتاح فتوحش ز سر انگشت تو باشد استسعاد یافته عاطفت حضرت پادشاه گیتی گشا که مهچه همایونش از صدق نیت و حسن اعتقاد بر مودت و ولای طاهره نبوی صلی الله علیه و آله مجبول بود ایشان را اعزاز و اکرام فرموده ریاض امانی و آمال هر یک را بزلال مرحمت و افضال سرسبز و شاداب گردانید و چتر همایون فال پادشاه هفت کشور سایهٔ وصول بر تاج کاخش که نمودار ارم است افکنده آن منزل جنت آئین از فر نزول خسرو ظفر قرین رشک روضه جنان گردید شاه خلیل الله زبان به ثنای پادشاه والاجاه برگشوده مضمون این ابیات را بادا رسانید شعر

که ای صاحبقران دادگستر	بسر بادا ترا با هفت کشور
غمین باد آنکه او شادت نخواهد	خراب آن کسی که آبادت نخواهد

بزرگانه ترتیب داده طوی کرده که سفرهٔ فیروزه فام سپهر یگانه سیمین ماه و چمن زرین مهر مزین گشته زهرهٔ خنیاگر مثل آن ندیده و هر تیر صاحب تدبیر النظیر آن در ضمیر نگذشته و پیشکشهای لایق کشید و چندان زر و دینار و گوهر شاهوار نثار نمود که هر یک از حضار را مبلغی کرامند رسید و هر کس از آنجا دامان جواهر و زر بدامن کشید تا جوهری فلک جواهر زواهر انجم را بر طبق زبرجد نگار فلک جلوه داده بصفا و روشنی آن لآلی آبدار ندیده و تا دایه دریا در یتیم را در مهد صدف پرورش فرموده غواص بصیرت نظیر آن گوهرهای یکدانه را مشاهده ننموده و پس از چند روز که آن منزل بهشت منزلت محل استراحت جمشید فرخنده رای بود بباغ عیش آباد ارم بنیاد تشریف فرموده در آن باغ از فر شکوه آنحضرت و میامن قدوم فرخنده مقدم پادشاه جمشید حشمت بزم عشرت ملوکانه و جشنی پادشاهانه ترتیب داده شد شعر

چون میسر شد آنچه دل میخواست	شاه بنشست و بزم عیش آراست

ودختران رز دستی نژاد شیرین گفتار باده های تلخ خوش گوار داده مغنیان خوش
آواز نغمه پرداز زبان باداء این سرود برگشادند شعر زمین خرم است و زمان شادمان
بفیروزی شاه صاحبقران جهاندار دریادل دادگر گزو گشت پیدا بگیتی هنر
بماناد جاوید در عز و ناز بکام دل دشمنان سرفراز ودرآنجا دست عنایت
پادشاه برجبیں قدر ابواب لطف و مرحمت نامتناهی طالع شده بروجنات احوالش
تافت ومن حیث الاستقلال بر مسند نقابت و سرافرازی تکیه داده پایه قدر و
منزلتش از تمامی امراء عظام و مقربان بارگاه فلک احتشام و سادات عالی
مقام درگذشت درگاه خلایق ملازمش همین تربیت پادشاه وافر عنایت
آرامگاه اعیان و اشراف گشت و مرکب ظفر قرین دولت و اقبال متوجه
مستقر سلطنت گشت مجاری امور دولت و سلطنت بروفق مراد و مرام
ع سپهر تابع احکام و روزگار غلام بعد از طی منازل رایات جهان
گشای چون روح گرامی که بکالبد درآید و مانند سلطان جان که مملکت بدن را
بیاراید بدار السلطنه اصفهان درآمد بیت آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد
وان کار که ایام همیخواست برآمد چون چندی بران گذشت و آن ملاذ تمام بشر
شاه خلیل الله بدولت و کامرانی روزگار گذرانید بیک ناگاه پهلو بر بستر ناتوانی
گذاشت و دست اطباء حاذق بدامن علاج آن عارضه نرسید در شهور سنه
سادس عشر و الف هجریه جان نازنین بجوار مغفرت رب العالمین سپرد میر
میدان بباغ جان شاد و مغفور پادشاه خلیل الله را از نواب بلقیس مکان
مریم شان صفیه سلطان بیگم مصرع زهره کنیزی شبستان اوست دو پسر
عالی گهر که هر یک درج ولایت را دری نور بخش و برج امامت را کوکبی آفتاب
درخشن بود تولد نمود یکی ظهیر الدین علی و دیگری میرزا شاه عبد الباقی و بنابر
آنکه خصوصیات احوال آن دو قرة العین ولایت و کرامت نزد راقم حروف
روشن نبود لاجرم قلم در مفاخرت ایشان بترنم درنیامده زبان در کام خاموشی

کشیده عندلیب بیان درگلزار مجملی از احوال خیر مآل گل گلشن رسالت پناهی
و سرو بوستان امامت و دنیاپروری میرزا شاه عبد الباقی بنغمه سرای درآمده و
بدین ادا مینماید که آن قدوه آل رسول الله خلف ارجمند سعادتمند شاه ظهیر الدین
علی بود بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف و بلطایف گفتار و کرایم
اطوار معروف و انوار سیادت و سروری از ناصیه همایونش طالع و
آثار جلالت و بزرگی از بشره شگفته اش ساطع شعر دری بود از درج عز و شرف
گلی از گلستان شاه نجف آن نیکوسیرت فرشته خصال بدستور آبای بزرگوار
در باغ گلشن بهشت آثار خوان احسان گسترده با ارباب مجد و جلال و اصحاب
فضل و افضال محبت میداشت تا در شهور سنه سبع و ستین و الف هجریه موافق
تخاقوی ییل از هاتف غیب ندای وَاللهُ یَدْعُوا اِلیٰ دارِ السَّلام شنود و از محنت
آباد عالم فانی بنزهت سرای جاودانی انتقال نمود و زبان روزگار بمضمون
این مقال گویا گردید نظم سرو بالای تو در خاک دریغ است دریغ زیر خاک
آن بدن پاک دریغ است دریغ خلف ارجمند آنحضرت بدیع الزمان میرزا که سرویست
از گلستان سروری و شکوفه ایست از بوستان کامرانی و نیک اختری
در حال تحریر این صحیفه که در سنین از سنه ثمانین و الف تجاوز نموده در اصفهان جنت
نشان در کمال سروری تمکن دارد و فضای ریاض امیدش از قطرات غمام
التفات خاقان سلیمان مکان شاه سلیمان میرزا سریر آرای ملک کامرانی
در حضرت از سرالبستان جنان درگذشت و بسیورغالات وافره و انعامات
متکاثره سرافرازی یافته و دیگر از فرزندان مرتضی ممالک اسلام امیر غیاث
الدین محمد میر میران نقابت قبابی است که انوار جمال فرخنده فال نبوی از مطالع
حال خجسته مآلش طالع و آثار کمال لایزال مرتضوی از صادرات افعال ستوده
اعمالش لامع افتخار اعاظم سادات عالیشان مقوی ملت رسول انس و
جان صلوات الله الملک المنان شاه سلیمان میرزاست الحق آنحضرت

همائی همایون در هوای فضای هدایت بال اقبال گشوده و طایر قدسی آشیان در سایهٔ جناح کرامتش از تاب آفتاب حوادث ایمن غنوده شعر ذات وی از عدل بود محترم دست و دلش مظهر لطف و کرم زبان الهام بیانش کاشف اسرار معرفت الهی و ضمیر خورشید تنویرش مطرح حقایق نامتناهی نظم

پر از نور عرفان دل آگهش ‖ سر عارفان گشته خاک رهش

شعلهٔ انوار شادش جسم مس وجود اصحاب وجد و حال را بیکدم مثال طلای احمر تمام عیار میساخت شعر

مرجع اصحاب شرف درگهش ‖ بهره ور از فضل دل آگهش
زیور عنوان سخن نام اوست ‖ تربیت اهل هنر کام اوست

گوشه نشینان دیار عافیت دریوزهٔ همت از باطن او میکردند و گرمروان طریق مجاهدت استمداد عنایت از بدرقهٔ نظرش مینمودند لاجرم اکابر و اشراف طوایف امم باستان مظهر لطف و کرم روی نیاز آوردند و دست اخلاص در دامن پاکش زده بالتفات خاطر فیض ماثرش مباهات مینمودند شعر

چو آهن ربا هر کجا میرسید ‖ دل خلق را سوی خود میکشید

در اینوقت که تخت سلطنت و اورنگ خلافت به جلوس جهان افروز قرة العین عدالت و جهان افروزی مبشر قوانین نصفت و رافت مؤسس مبانی مرحمت و معدلت شاهنشاه حقیقی و مجازی خاقان والا فر احتشام ابوالمظفر سلطان شاه صفی ارتفاع آسمانی و فروغ جاودانی یافت شعر در ریاض ملک و دولت غنچهٔ شادی شگفت بوستان سلطنت را تازه شد از سر نهال و نهال مراد حضرت خاقان عدالت گستر از جویبار مرحمت الهی سرسبز و شاداب شد و نخل دولتش در گلشن حشمت سر برکشید و تیغ مرادش بفروغ انوار مکارم ازلی جهان را روشن و منور گردانید و لمعات تیغ همتش زنگ زدای ظلمت ظلم آباد عالم شده نظام کارخانهٔ ایجاد و انتظام سلسلهٔ کون و فساد بکف کافی و رای صافی آنحضرت منوط و مربوط گشت نظم

صبح ظفر از مشرق خورشید برآمد ‖ اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد

دوحهٔ چمن بسالت و سرو بوستان ولایت شاه سلیمان میرزا باتفاق اولاد عظام بپایهٔ سریر خلافت مصیر شتافت و بعز تقبیل بساط جلالت سرافراز گردیده زبان بادای این مقال گویا گردانید نظم ای گشته سریر پادشاهی حمایت در سایهٔ چتر خسروی ما وا بیت شد گلشن ملک و روضهٔ ملت هم آراسته از رای جهان آرایت خسرو گردون اقتدار سلالهٔ خاندان ولایت و اولاد امجادش را منظور نظر اشفاق و مکرمت گردانیده سیورغال و مقرری مقرر فرمودند هر روز لطفی مجدد و تفقدی مجتهد بظهور میرسانید و موقوفات عایره و ملکیه انوریه بدستوری که با آباء عظام و اجداد کرامش میبود با و مفوض فرمود و مراسم اعزاز و تکریم و لوازم اجلال و تعظیم بجای آورد و از شرایط حرمت و جانب داری هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت شعر ز جانب داری و تعظیم و اعزاز فرو نگذاشت چیزی آن سرافراز و چون چندی بران بگذشت و سال هجرت بسنهٔ خمسین و الف رسید زیبندهٔ تاج و سریر بدیدهٔ بصیرت فر دولت و اقبال در ناصیهٔ حال فرزندان ستوده خصال آن مرتضوی فعال مشاهده فرمودند بیهایت توجه و عطوفت ظاهر ساخت و به تجدید متوجه تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام سادات و علما گشته افتخار اعاظم سادات و نقبا خلاصهٔ دودمان آل عبا مقوی ملت علیهٔ امامیه قدوهٔ امجاد خیر البریه ملاذ سالکان مسالک اخلاص و یکرنگی میرزا شاه ابوالمهدی را بسیورغالات و مسلمیات معزز و مفتخر ساخت و نهضت جلیل القدر و المرتبه کلانتری خطهٔ بهشت قرین یزد را بوجود عالیحضرت متعالی مرتبت میرزا شاه ابوالمهدی آرایش فرمود قطع نظر از تکلفات منشیانه و تصنیفات مترسلانه ساحت گلزار ملک و ملت برشحات سحاب اهتمام و اجتهاد این عالی مقدار ناظر و سیراب گشت و فضای ریاض دین و دولت از قطرات غمام اعتنا و التفات ایشان در خضرت و نضارت از سر البستان جنان درگذشت نظم

چو از لطف شهنشاه سرافراز — دو عالی قدر گردیدند ممتاز
یکی در مملکت فرمان روا شد — یکی محراب دین را مقتدا شد
یکی شد مرجع احکام اسلام — بلندی یافت زان یکنام اسلام
ز عدل آن یکفضای ملک آراست — ز فضل این بنای شرع شد راست

چون قامت قابلیت هر یک در جویبار بالا کشید بفرمان پادشاه جهان روی توجه بجانب یزد آورده بعد از وصول بر مسند کامرانی تکیه داده مهام شریعت بیضا بر طبق اجتهاد سید الوری بسر انجام اقران یافت و فروغ رواج ملت از افق مشیت حضرت حق عز و علا بر وجنات احوال برایا تافته رعایا و زیردستان در پناه امن و امان غنودند چون مدتی بران گذشت و زمانه بسی اوراق لیل و نهار در نوشت در شهور سنه   بسبب عین الکمال مزاج شریف قدوه اولاد سید آخر الزمان صلوات الله الملک المنان میرزا شاه سلیمان از منهج اعتدال انحراف یافته پهلو بر بستر ناتوانی گذاشت هر چند اطبا در معالجه سعی نمودند و زهاد و عباد دست بدعا برداشتند و دوستان بصدقه خاطر مستحقان را شاد کردند نه انواع معالجه نافع افتاد و نه صدقه و دعا فایده داد و چون روز بروز اشتداد مرض در تزاید بود بجهة تغییر آب و هوا اختر برج شرف و سروری در محفه منزل گزیده متوجه قریه تفت گردیده بعد از وصول بآن محل قطع تعلق جهان فانی نمود و شرط وصیت بجای آورد و دوحه گلزار نیکواختری میرزا شاه ابوالمهدی فرزند اکبر خود را بمنصب نقابت که از آباء عظام و اجداد کرام بیادگار داشت سرافراز در وقتیکه زبان الهام بیان باداء کلمه طیبه توحید گردان داشت قوه متحرکه انسانی از حرکت باز ایستاده روی بجانب ریاض قدس آورد شعر

چه شه بر ضمیر منیرش عیان — که باید شدن جانب قدسیان
ز دستور آباء خود یاد کرد — پسر را بالطاف دلشاد کرد
نشان کرامت بنامش نگاشت

باو داد نقدی که در دست داشت

دران دودمان عظیم الشان مصیبتی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و محنت آن مهاجرت خون دل از دیده منتسبان خاندان سیادت بگشاد اما هاتف اقبال در مقام تسلی خاطر ماتم زدگان در آمد پرتو این خبر را بمسامع جاه و جلال رسانید شعر

خدیو جهان خسرو دین پناه — جوان بخت باصولت عباس شاه
که از پرتو عدل آن شهریار — شده چار فصل جهان چون بهار

بعواطف خسروانه خاطر اولاد امجاد آنحضرت را بانواع مرحمت نوازش فرمود و جراحت سینه ایشان را بمرهم توجه و شفقت شفا داد و قامت قابلیت هر یک را بخلاع فاخر آراست و نقابت و سروری مرتضی ممالک اسلام بمیرزا شاه ابوالمهدی تفویض فرمود و بسیورغالات مجد و فرق افتخارش را بتاج استظهار مزین گردانیده زینت یافتن آن صحیفه مجلی از احوال خیر مآل نیر سعادت و سروری و شجره گلشن امامت و دین پروری میرزا ابو الولی شعشعه خاطر خورشید نشانش نضارت بخش ریاض امید اهل عالم و ظل ظلیل عاطفت احسانش آرامگاه اعاظم و اشراف بنی آدم جبلت پاکیزه اش امر حیاء سنت سنیه و متابعت رویه و رضیه آباء و اجداد بزرگوارش منظور و انوار ولایت و سروری و آثار هدایت و شریعت پروری از ناصیه خجسته سیمایش در کمال بروز و ظهور شعر دلش روشن ز انوار حقیقت — ز رویش ظاهر آثار طریقت بعد از آنکه والد بزرگوار کرامت نژادش متوجه ریاض قدس گردید حسب الفرمان فرمانده روی زمین و زمان خسرو جم قدر فریدون مکان ع شهریار نوجوان عباس شاه کامران و بحکم وصیت والد عالیشان آن نهال گلزار امامت قایم مقام گشت نهال قامتش بآب تقامت از جویبار ارشاد هدایت سر کشید شعر

چو منزل بپرداخت سرو کهن — بپرداخت سرو نو از سروبن
اگر صبح فرخنده فر شد نهان — منور شد از آفتابش جهان

ای عزیز شاطر رخسار ابکار سخن و پیرایه

بند عذار حکایات نو و کهن جواهر مآثران قدوه آل خیر البریه بدین منوال بمنصه ظهور می
آورد که آنحضرت مؤیداست بتائیدات الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی ایام
دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی هنگام نقابتش مانند خرمی دور از غم و استشمام
مکارم اخلاقش دماغ آمانی عطرآسای و از نسایم محاسن آدابش ریاض کامرانی
بهجت افزای و در هنگام تواضع و فروتنی اقتدا بسنت سنیه حضرت خیر البریه
نموده برطبق اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ خود را با سایر ناس یکسان شمردی و در تقویت
ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا بقدر امکان لوازم سعی و اهتمام
مرعی داشتی و در رعایت جانب سادات عظام و علماء اسلام و فضلای
روزکار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل اهمال ننمودی و در انجاح متمنیات
این زمره کریمه همواره همت گماشتی ع نیاید از بزرگان جز بزرگی بصحبت
درویشان و گوشه نشینان بسیار راغب و در دلجوئی این طبقه بغایت مایل

بیت نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید	سلیمان با چنان حشمت نظرها داشت با مورش

در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح افزای بسیار سعی و اهتمام کردی و در طرح
باغات و بساتین و نضارت اشجار و ریاحین لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی
و در شهور سنه خمس و ستین و الف موافق قوی ئیل برطبق آیت هدایت غایت
وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيلًا رغبت حج اسلام
و ادراک شرف زیارت روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة و السلام پیدا شد
ع تمنای آن راه دشوار کرد و بعد از اجازت از جانب خاقان صاحبقران
خدیو ملکت رتبه عباس شاه باتفاق فرزند آنعالیشان و متعلقان از خطه یزد

روی بآن مقام فیض انجام آورد نظم	کعبه بنا گشت که روی نیاز
سوی وی آرند کسان در نماز	سجده که آن باشد و مسجود حق
معبده آن باشد و معبود حق	هرکه رسیده بوجود از عدم
درره او ساخته از سر قدم	طعنه بر اکسیر زند خاک او

گل خجل است از خس و خاشاک او	گمشده کان القبش رهنماست
ریگ زمینش چو نجوم سماست	قافله توفیق پادشاه متعال رفیق چراغ

دودمان آل یسین و بدرقه تائید مالک الملک لایزال همعنان مرکب خدام ذوی
الاحترام شعر توفیق رفیق و بخت همراه اقبال ندیم گاه بیگاه چون غره شهر
ذی قعده سنه مزبوره شهر بصره محل نزول دوحه چمن رسالت پناهی گشت والی
آنجا حسین پاشا مقدم شریفش عزیز و مغتنم شمرده بار سال تحف شایسته و
تبرکات بایسته مبادرت نمود و شرایط مهمانداری بروجهی که فراخور همتش بود
بجای آورده التماس ملاقات شریف فرمود آنحضرت جواب فرمود که چون
من احرام طوف بیت الله بسته زبان باداء کلمه لَبَّيْكَ اللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ گشاده
و از هاتف غیبی بر این مقال بگوش هوشم رسیده مثنوی

ای که در این کوی قدم مینهی	روی توجه بحرم می نهی
پای زاول بسر خویش نه	خویش رها کن قدمی پیش نه
چونکه نهی بر سر هر کام کام	یابی از این سیر بهر کام کام
پای باندازه در این کوی نه	پایت اگر سوده شود روی نه
در همه جا هست ادب شرط راه	ره نبرد آنکه ندارد ادب
کس بدرون ره نبردبی طلب	روی ادب نه بدر بی نیاز
دست بیفکن بدر چاره ساز	آئینه خویش چو زمزم چو صفا
داده ورا در حرم کبریا	دست ز دامان غرض باز کش
پای تردد ز ره آز کش	مناسب نمیدانم که در این سفر بمنزل

هیچ مخلوقی روم و دامن عرض خود را بغبار مجلس حکام مجازی بیالایم اگرچه صاحب
سعادت لطف نموده غریب نوازی فرمایند و بمنزل این ضعیف تشریف آورند
کمال مردمی خواهد بود پاشا بواسطه ناموس حکمت این سخن متلقی بقبول گشت
و آنحضرت پای در دامن استغنا پیچیده چند روز باین گفتگو گذشت آخر الامر

مهم بران قرار داد یافت که خدام میرزا روزی بزیارت یکی از مزارات متبرکات تشریف حضور ارزانی دارد پاشا نیز بدانجا رفته در روز موعود در مقام معهود در میان ایشان ملاقات دست داده از هر دو طرف لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسید حسین پاشا دوحه چمن نبوی را در آغوش کشید و اصناف اشفاق والطاف ظاهر کردانید در دوازدهم همان شهر ندای این مقال بگوش آنحضرت رسید شعر

خیز که شد پرده کش پرده ساز — مطرب عشاق ز راه حجاز
عزم تو بس مرکب رهوار تو — کو نرساند بتو آزار تو
گر رسدت خار مغیلان چه باک — دامن گلهم بود از خار چاک
رنجه مشو از ستم خار راه — کان گل مشکین بود و عذر خواه

واز بصره روانه شد و در راه بزبان نیاز این ابیات بادا میرسانید شعر

ای همه کس را بدرت التجا — کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا
نام یمین بر حجر الاسود ش — داغ یمین تو بود بر دش
ای کرمت واسطهٔ بود ما — خانهٔ تو کعبهٔ مقصود ما
شد حرمت زینت باغ جنان — خانهٔ تو چشم و چراغ جهان
کیست که پروانهٔ این خانه نیست — واله و سرگشته و دیوانه نیست
خانهٔ تو دیدهٔ هر معبد است — مردم دیده حجر الاسود است
چشمهٔ زمزم که تو را در حرم — هست ز سرچشمهٔ بحر کرم
سوی تو باشد همگی سعی ما — غیر تو ما را نبود مدعا

بعد از ورود بارض اقدس و پس از مناسک حج اسلام نظم

در حرم خلد یکی چند سال — بود بذکر احد ذو الجلال
کرد وی از غایت شوق و نیاز — طوف کنان کشتی و کردی نماز
عاقبت از خلد برین دور ماند — غمزده و واله و مهجور ماند
گرچه بهشت از هوس دل بهشت — باز هوس کرد بسوی بهشت

و در دوازدهم شهر محرم الحرام سنه ست و ستین والف احرام طوف روضه رسول انس و جان بسته بر راحله توفیق سوار گردید روی بوادی یثرب نهاد و زبان هاتف اقبال بمضمون این مقال گویا گشت نظم

ای که بمقصود رو آورده — کوی ز میدان وفا برده
شام تو را صبح سعادت دمید — روز تو فرخ شده چون روز عید
حمد و ثنای احد ذو الجلال — ورد زبان ساز چه داری مجال
حج تو هر چند که دین را درست — حج دگر هست که آن اکبر است
رو سوی محراب نبی در نماز — رو نهی آنجا بزمین نیاز
کوکب اقبال تو مسعود شد — عاقبت کار تو محمود شد
بخت تو زد تخت براوج سپهر — سوده به نعلین تو رخ ماه و مهر
ای شده محرم بحریم وصال — وقت طلب آمد و گاه سؤال
لب بگشا آنچه تو را در دل است — یک بیک از تربت او حاصل است

و در چهاردهم شهر صفر المظفر بارض اقدس مدینه طیبه رسیده نزول اجلال فرموده دوازده روز با دراک شرف زیارت سلطان سریر رسالت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله سرافرازی یافت

روز ۲۷ صفر با توشهٔ توکل قدم در وادی نهاده بعد از طی منازل و مراحل قرین صحت و عافیت بوطن مألوف تشریف حضور ارزانی داشته مریدان مردانه وار گرد شمع جمالش نقد جان نثار می ساختند خواص و عام هر دیار از صغار و کبار خود را باستان آنجناب رسانیده فیض یاب می شدند بلوازم امر دین قیام و باصناف عبادات و طاعات روزگار میگذرانیدند

تا از وحشت آباد عالم فانی بنزهت سرای
جاودانی انتقال نمود تمت
فی بیستم شهر رجب المرجب

سنه ۱۳۰۷

کتاب کشاف اسرار مشایخ و عرفا

کشف اول در بیان تصوف

مخفی نماند که معرفت مبدأ و معاد که کمال نفس ناطقه است بدو وجه میسر است یکی بطریق اهل نظر و استدلال و یکی بطریق اهل ریاضت و مجاهده و پیروان طریق اول اگر ملازم و متابع ملت انبیا یند در هر زمان ایشان را متکلم گویند و اگر تابع ملت پیغمبری نیستند ایشان را حکماء مشائی نامند و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضت اگر تابع ملت انبیا یند و مجاهده ایشان بقاعده شریعت نبی آن زمان است ایشان را صوفیه میگویند و اگر ریاضت آن قوم بر وفق قرار پیغمبر عهد نیست ایشان را حکمای اشراق نامند و آن نیست که بهمین لفظ گفته باشند چه این لفظ عربی است مثلاً جماعتی که تکلم بعبری و سریانی یا غیر آن مینمایند متصف باین اوصاف را بلفظی که بقانون خود برای تسمیه اشیأ قرار داده اند میخوانند بکلمهٔ که در لغت عرب بمعنی صوفی است و بدین مضمون نیز محقق طوسی نور الله روحه و سایر علماء و فضلا در مصنفات نقل نموده اند لهذا اهل مجاهده و ریاضت تابع شریعت را صوفی نامیده اند پس وضع این لفظ از برای این طایفه مدام خواهد بود پس صوفی اطلاق میشود بمرتاض مجاهد بطلق موافق قوانین و قواعد شرعیه و گفته اند که در زمان حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین جمعی از مهاجرین اصحاب و متقیان ایشان که ثروتی و مکنتی نداشته اند و همواره رایت عبادت و ریاضت می افراشته اند و در صفهٔ از مسجد حضرت رسول ص متوجه مجاهدات بوده اند ایشان را موسوم باصحاب صفه نموده اند و نیز بعضی گویند بسبب لبس صوف مسمی باین اسم آمدند و نیز گفته اند که صوفی مشتق است از صفا و صفوت بهر حال ایشان از اماجد اهل ایمان بوده و در صفه مسجد حضرت نبوی ص بعبادت اشتغال می نموده اند چنانکه در تفاسیر آمده است که جماعتی از صنادید قبیلهٔ مضر بخدمت حضرت رسول ص

آمدند و آنحضرت بجهة اینکه ایشان بشرف اسلام مشرف شوند ایشان را توقیر فرمودی و ایشان را از مجالست اصحاب صفه که بظاهر حقیه می نمودند و لباس کهنه پشمینه پوشیده بودند ننگ و عار آمد گفتند که ما بزرگانیم و ما را از معاشرت این فرقهٔ فقیر عار و مجالست با این خرقه پوشان دشوار پس جبرئیل نازل شد و این آیه را بطریق خطاب بآنحضرت آورد که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا یعنی صبر فرمای نفس خود را با آنهائی که میخوانند پروردگار خود را در صبح و شام و میجویند رضای او را و برمدار چشمهای خود را از روی ایشان مگر اراده کرده و میخواهی زندگانی دنیا را و اطاعت مکن کسی را که غافل کرده ایم ما دل او را از ذکر و یاد خود و متابعت کرده است هوای خود را و بوده است کار او بیرون از حد اعتدال بگو حق را از جانب پروردگار خود پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود بدرستی که مهیا کرده ایم از برای ظالمان آتش دوزخ را حاصل که فضیلت اصحاب صفه محتاج به بیان نیست و در اغلب و اکثر کتب حضرات محققین مشروحاً مسطور است بعضی از اکابر گفته اند که در زمان حضرت خاتم ص چون فضیلتی زیاده از شرف صحبت آنحضرت نبود مشرفین باین تشریف را صحابه خواندند و اهل عصر دویم که بخدمت صحابه رسیده بودند و اخبار و احادیث از ایشان شنیده تابعین گفتند و در عصر سیم آنها که تابعین را دیده بودند اتباع تابعین نامیدند تا عصری که از زمان حضرت ص دور شدند خواص امت را زهاد و عباد گفتند تا آنکه ظاهر شد بدعتها و بسیار شد مذهبها مثل خوارج و غلات و زنادقه و ملاحده و هر یک ادعا نمودند که در میان ما عباد و زهادند و این اسم را بر خواص خود اطلاق نمودند پس اهل حق خاصان خود را که بمزید طاعات و مجاهدات ؛

اوراد واذکار و اجتناب از اہل دنیا مخصوص بودند صوفی خواندند و این نام پیش
از سنه دویست از ہجرت برایشان اطلاق شد ہمانا بعضی از منافقین و متشبّہین
درین سلسله خود را داخل ساخته که باعث تشکیک عوام و بدنامی خواص گردیده
و الّا در حقّ صوفیّه از حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین ع احادیث مشتمل
بر مدح بسیار وارد است از جمله در کتاب بشارة المصطفی باسنادش آمده
قَالَ رَسُولُ اللهِ صلعم مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ
یعنی حضرت فرمود که هر که را خوش می آید و مسرور میشود باینکه همنشین الله تعالی باشد
پس باید بنشیند با اہل تصوّف و مقوّی این حدیث است حدیث قدسی که حق
سبحانه فرموده انا جلیس من ذکرنی یعنی من همنشین آن کسم ذکر و یاد من نماید
و باتفاق موافق و مخالف صوفیه اہل ذکرند مولوی هر که خواہد ہم نشینی با خدا
گو نشین اندر حضور اولیا و نیز در همان کتاب روایت نموده که قَالَ رَسُولُ اللهِ
صلعم لَا تَطْعَنُوا عَلَی اَهْلِ التَّصَوُّفِ وَالْخِرَقِ فَاِنَّ اَخْلَاقَهُمْ اَخْلَاقُ الْاَنْبِیَاءِ وَلِبَاسَهُمْ
لِبَاسُ الْاَنْبِیَاءِ و ہم دران کتاب مرویست که قَالَ رَسُولُ اللهِ اِرْغَبُوا فِیْ دُعَاءِ
اَهْلِ التَّصَوُّفِ وَاَصْحَابِ الْجُوْعِ وَالْعَطَشِ فَاِنَّ اللهَ یَنْظُرُ اِلَیْهِمْ وَیُسْرِعُ فِیْ
اِجَابَتِهِمْ و در کتاب عوالی اللّئالی جناب ابن جمهور احساوی که از مشاهیر علمای
امامیّه است و مولانا محمّد باقر در فهرست بحار الانوار خود نسبت آن را با ابن
جمهور داده روایت شده است که قَالَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ التَّصَوُّفُ اَرْبَعَةُ اَحْرُفٍ
تاء و صاد و واو و فاء التّاء ترک و توبه و تقی الصّاد صبر و صدق و صفا
الواو ودّ و ورد و وفا الفاء فرد و فناء و فقر و محققین چنین شرح کرده اند
که التصوف یعنی آنکس که مسمّی بتصوّف است و بعد این اسم چار حرف است
هر حرفی از ان مشتمل بر سه وصف که مجموع دوازده وصف میشود پس شخص مسمّی
باین اسم بدین صفات دوازده گانه باید متصف باشد تا موضوع له این لفظ تواند
بود و اگر نباشد اطلاق این لفظ بر او مجاز و ترغیب اوصاف و تحصیل آن

که اوّل ترک هوا و توبه نمودن و رجوع کردن از معاصی و تحصیل مرتبه تقوی است
پس هر مرتبه موصوف است بحصول مرتبه ما قبل تا به مرتبهٔ اوّل حاصل نشود داخل
در مراتب ثانیه نمی شود این موافق است با آیه اِنْ اَوْلِیَآؤُهٗ اِلَّا الْمُتَّقُوْنَ
زیرا که صبر و صدق و صفا از اخلاق حمیده و اوصاف اولیاست و این مرتبه
ثانیه ادنی از مرتبهٔ ولایت و معرفت است و مسمّی است بعین الیقین و
اوّل ظهور آثار ولایت و تصرّف است و مرتبه چهارم که فرد و فقر و فناست
مرتبه ثالث از ولایت و معرفت است و آن مرتبه مسمّی بحق الیقین است
و هرگاه در این بنظر صافی تامّل کرده بشود جمع آنچه مشایخ در بیان منازل سلوک
نوشته اند استنباط میشود زیرا که چهار حرف عبارتست از چهار مرتبهٔ
سیر و سلوک که اسفار اربعه نیز گویند و آن سیر الی الله و بالله و فی الله
و مع الله است و اکابر در باب تصوّف سخنان فرموده اند مانند التّصوّف
اکتساب الفضائل و محو الرّذائل و ہم گفته اند التّصوّف ترک الفضول
و حفظ الاصول نیز گفته اند التّصوّف رفض الهوی و ملازمة التّقوی
و ایضاً التّصوّف شکر علی النّعم و صبر علی النّقم و نیز التّصوّف فناء
النّاسوتیّة و ظهور اللّاهوتیّة. قال الشّیخ شهید الاوّل الصّوفیّة
المشتغلون بالعبادة والمعرضون عن الدّنیا والمقبلون عن الآخرة
و گفته اند بعد از مرتبه نبوّت و ولایت مطلقه این فرقه اجلّ و اعزّ بنی آدم اند
زیرا که هر چیزی را سه مرتبه است مرتبهٔ اعلی و اوسط و ادنی اعلی انبیا اند و
اوصیا صلوات الله علیهم و اوسط صوفیّه اند و عرفا قدّس الله اسرارهم
و ادنی عوام اند و جهلا هداهم الله تعالی

کشف دوم در بیان طبقات سالکین طریقت

بدانکه اگرچه عوام فرق حلولیّه و تناسخیّه و اتحادیّه و عشّاقیّه و اتصالیّه و غیرهم را
از صوفیه میخوانند و امّا صوفیه طریقهٔ ایشان را باطل و ایشان را کافر دانند

ومشرب عرفای این طایفه این است که صوفی یک فرقه است ولی باعتبار
رجوع ایشان بخلق بجهة ارشاد مسمّی بشیخ ومجذوب میشوند وایشان
دو طایفه اند اوّل مشایخ که بواسطه کمال متابعت رسول مختار وائمه اطهار
بمرتبهٔ کمال که عبارت از فنای حقیقی عین سالک است در احدیّت ذات
بقرب فرایض وفناء اضمحلال اوست در احدیّت جمع بقرب نوافل وبعد از
فنا رجوع بخلق را از آن تعبیر ببقاء الله مینمایند واین فرقه کامل ومکمّلند که ایزد
تعالی ایشان را بعین عنایت بعد از استغراق در بحر توحید از شکم نهنگ
فنا بساحل بقا خلاصی ارزانی فرموده تا خلق را بطریق نجات وفوز بدرجات
دلالت نمایند طایفه دوم آنجماعت که بعد از وصول بدرجه کمال که عبارت
از فناست حواله تکمیل ورجوع خلق بایشان نشده در وادی فنا چنان
مفقود ونابود گردیده اند که اثری وخبری از ایشان بناحیهٔ بقا نرسیده
ودر زمرهٔ سکّان قباب غیرت انخراط یافته اند وبعد از کمال وصول بمرتبهٔ
ولایت به تکمیل دیگران نشتافته وبه تربیت دیگران مامور نگردیده اند و
از عالم فنا بسرای بقا نیامده اند این طایفه مسمّی بمجذوبان می باشند واز برای
اظهار فضل وکمال این فرقه بر مردمان تا پاس رعایت ایشان دارند
حضرت سیّد الشهدا وخامس آل عبا در دعای عرفه میفرماید الٰهی حقّقنی
بحقایق اهل القرب واسلک بی مسلک اهل الجذب مطلب از آن
اظهار عظمت شان ایشان است والّا کمال اهل جذب پرتو آفتاب کمال
آنجناب است وسالکان طریق کمال نیز بر دو قسمند طالبان مقصد اعلی
ومریدان وجه الله طالبان حق نیز بر دو قسمند یکی متصوّفه ودیگر ملامتیّه امّا
متصوّفه آنجماعت اند که از بعض صفات نفسانی گذشته اند وبه بعضی از
صفات اهل صفا موصوف گشته ومطّلع بر نهایت احوال عرفا گردیده و
بمراتب ایشان علم بهم رسانیده اند امّا هنوز بقید بعضی از صفات نفس باز

مانده ومرکب همت بوادی وصول عنایات اهل قرب نرانده امّا ملامتیّه
از اهل صدق واخلاصند وچنانکه اهل معصیت معاصی خود را پوشند ایشان
طاعات خود را از نظر غیر پوشیده اند هرچند طایفه عزیزند لیکن حجاب غیر هنوز
از نظر ایشان برنخاسته وبمشاهدهٔ جمال توحید نرسیده اند امّا صوفی آنست
که حجاب خلق وانانیّت خود از میان برداشته وغواشی ملاحظه اغیار در پیش
بصر بصیرت نگذاشته اگر مصلحت در اظهار طاعات بینند اظهار واگر اخفای
آنرا اصلاح دانند اخفا نمایند امّا طالبان آخرت چهار فرقه اند اوّل زهّاد دوّم
فقرا سوّم خدّام چهارم عبّاد امّا زهّاد این طایفه معرضین از دنیا ومقبلین به
عقبا اند امّا فقرا آنانکه اموال در ره حق ایثار کنند امّا خدام آنجماعت که بر
وفق خطاب حق تعالی بداود پیغمبر که اذا رأیت طالباً فکن له خادماً
خدمت طالبان حق کنند امّا عبّاد آن طایفه که مواظبت بر عبادت کنند
بجهة ثواب اخروی پس مرتبه اعلی مرتبه صوفی است که این مقامات در
وی مندرج است که ایشان حق را از برای حق پرستند وایشان چنانکه
گذشت دو طایفه اند مشایخ ومجذوبان وسالکان شش طایفه اند و
فرقه سالکان وطالبان حق یکی متصوّفه ودیگری ملامتیّه وچهار طایفه دیگر سالکان
وطالبان آخرتند که ایشان زهّاد وفقرا وخدام وعبّادند وهریک از
این هشتگانه غیر متصوّفه را دو متشبّه میباشند یکی متشبّه بحق ویکی متشبّه
مبطل امّا متشبّه بحق بصوفیان متصوّفه اند که مشتاق نهایت مقام عرفانند
وهنوز نرسیده اند امّا متشبّه مبطل آنان که خود را در کسوت ایشان درآرند
واز حالات ایشان خبری ندارند وطریقه الحاد واباحه می سپارند ایشان را
باطلیّه ومباحیّه نامند امّا متشبّه محق مجذوبان ایشان از اهل سیر مقاسند و
ایشان را اضطراب وانقلابی است زیرا که هنوز بکمال مرتبهٔ اطمینان
نرسیده اند امّا متشبّه مبطل بمجذوبان آنان که دعوی استغراق در بحر فنا

کنند و افعال خود را بخود نسبت ندهند و ایشان را زنادقه خوانند اما متشبه
محق بملامتیه آنهاکه خود را در نظرها زیاده ننمایند و سعی در تخریب رسوم و عادات
کنند و اکثر طاعات اظهار ننمایند و جز برادای فرایض نکوشند و اسباب
دنیوی جمع نکنند ایشان را قلندریه گویند اما متشبه مبطل بملامتیه از زنادقه اند
و بملاهی و مناهی کوشند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق است و خدا
از طاعت ما بی نیاز است اما متشبه محق بزهاد آنانکه هنوز رغبت ایشان
بکلی از دنیا مصروف نشده است و خواهند که از دنیا رغبت بگردانند ایشانرا
متزهد خوانند اما متشبه مبطل بزهاد آنانکه از برای قبول عامه ترک زینت دنیا
کرده اند و هر که چیزی بدیشان دهد نستانند و مناسب حال ایشان ترک
الدنیا للدنیا است و این طایفه را مرائیه نامند اما متشبه محق بفقرا آنانند
که ظاهر شان برسم فقر مرتسم و باطنشان خواهان فقر و لی میل بغنا و ثروت
دارند و بتکلف بر فقر صبر مینمایند اما متشبه مبطل بفقرا طایفه که ظاهراو در
کسوت فقر و باطنشان غیر مایل بحقیقت و مراد شان از فقر قبول خلق
و شهرت ایشان از مرائیه محسوب شوند اما متشبه محق بخادم آن طایفه
اند که سعی در خدمت طالبان کنند و گاهی بی شایبه غرض و گاهی از آن
خدمت طالب منت و تحسین و ثنا باشند و مستحق خدمت را محروم
کنند و ایشان متخادمند اما متشبه مبطل بخادم جماعتی که خدمت ایشان
بهر ثواب اخروی نباشد بلکه خدمت را دام منافع دنیوی خود گردانیده
اما متشبه محق بعباد جماعتی که اوقات خود را صرف عبادت کردانند و
گاهی بسبب بقای طبیعت ایشان را در عبادات فتوری و کاهلی رو دهد و
خود را بمشقت و تکلف بطاعت دارند و ایشانرا متعبد خوانند اما متشبه
مبطل بعباد از مرائیه اند که خود را در نظر خلق جلوه دهند و اگر کسی را بر طاعت
خود واقف ندانند بعبادت مشغول نگردند پس معلوم شد که صوفی منحصر است

باآنانکه بعد از حصول مرتبه فنا مامورند بارشاد خلق و مجذوبان واصل غیر مامور
بارشاد عباد و آنانکه گویند صوفی فرق متعدده اند صحتی ندارد زیراکه صراط مستقیم
بحق یکی است و سالکان آن طریق هم یکفرقه اند و تفاوت بعضی بر بعضی
سبب تعدد فرق نمیشود و متشبه محق با ایشان که متصوفه اند نزدیکی است
زیراکه تعدد فرق حاصل نمیگردد مگر باختلاف در مسائل اصول اما اختلاف
در مسائل فروع سبب تعدد فرق نیست

کشف سوم در امر بذکر و اظهار فضل اهل ذکر و مجلس ایشان

بدانکه آیات و احادیث در امر بذکر کثیر موقتا و غیر موقت بسیار است که جهولی
انکار آن نمیتواند نمود اما آیات قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا
کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا و نیز میفرماید جل شانه واذکر ربك
في نفسك تضرعا وخفية قال سبحانه واذکرونی اذکرکم نیز فرموده
واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و در باب یونس میفرماید فلولا انه
کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون دیگر فرموده رجال
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله دیگر فرموده فاعرض عن من
تولی عن ذکرنا الی آخره نیز فرموده ولا تطع من اغفلنا قلبه عن
ذکرنا در مقام مدح میفرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و
علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض الی آخره و نیز
میفرماید والذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و نیز میفرماید و
تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب و ازین
قبیل آیات در کتاب مجید بسیار است و اما احادیث در ارشاد
القلوب دیلمی عن النبی صلعم الا ان خیر اعمالکم و اذکارکم عند ملیککم
وارفع عند درجاتکم و خیر ما طلعت علیه الشمس ذکر الله سبحانه

وتعالی وهو خیر عن نفسه وقال انا جلیس من ذکرنی وارفع منزلة من
جلیس الله تعم ونیز دران کتاب است که سرور اولیا علی مرتضی فرمود که حق تعالی
کردانیده است ذکر و یاد خود را جلا و صفا دهنده از برای دلها و این کلامی
است طویل الذیل مشتمل بر صفات اهل ذکر و معرفت و در اواخر این حدیث
اشاره میفرماید که ایشان در حقیقت در آخر شد و می بینند غیر از آنچه مردمان
می بینند و اطلاع بر احوال پوشیده و امور برزخ و اموات و قیامت
و غیرهم دارند و در اصول کافی از حضرت صادق ع حدیثی نقل میکند در تمجید
اهل ذکر که ابتدای آن این است ما من شیء الا وله حد ینتهی الیه الا
ذکر الله فلیس له حد الی آخره الحدیث ولفقه است شیخ زین الدین عاملی
در منیة المریدین عن رسول الله قال اذا مررتم فی ریاض الجنة فارتعوا
قالوا یا رسول الله ما ریاض الجنة قال هی حلق الذکر فان الله تعالی
سیارات من الملائکة یطلبون حلق الذکر فاذا اتوا علیهم حفوا بهم
یعنی حضرت فرمود باصحاب خود که هرگاه مرور و گذر شما واقع شود در باغهای
بهشت پس چرا گکنید و لذت برید عرض نمودند یا رسول الله چیست باغ
بهشت حضرت فرمود که آن حلقهای ذکر الهی است پس بدرستی که از برای الله
تعالی ملائکه چند که سیر می کنند و طلب مینمایند حلقهای ذکر را پس هرگاه که
آمدند و رسیدند به مجلس و حلقه که ذکر الهی در آنجا می نمایند پس طوف می نمایند
با ایشان و نیز حدیث ابی ذر قال رسول الله ص حضور مجلس الذکر افضل
من الصلوة الف رکعة وحضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة
روایت نموده شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی در کتاب من لا یحضره الفقیه
قال النبی ص بادروا الی ریاض الجنه فی دار الدنیا فقالوا یا رسول الله ما ریاض
الجنة فی دار الدنیا فقال صلی الله علیه واله حلق الذکر و در دعای دوشنبه
منقول از حضرت کاظم ع در مصباح کبیر و غیر آن مذکور است و بعضی از آن

این است

این است ان تجعل راحتی فی لقائک وعلی فی سبیلک وحج بیتک الحرام
واصلا الی مساجد ومجالس الذکر یعنی حضرت طلب نمود از حق سبحانه و تعالی
بلکه بگرداند راحت او را در لقای حق و عمل و شغل او را در اعمال مقربه و حج بیت الله
الحرام و آمد شد مجالس ذکر و مساجد و احادیث بسیار بدخول حلقه و مجالس ذکر
وارد شده است

کشف چهارم در تبیین ذکر و فکر اهل عرفان

بدانکه طریقه اهل معرفت و سلوک ذکر و فکر است و بیشتر ذکر خفی است که با جازه
مشغول بآن میباشند و ایشان میگویند که ذکر خفی از جلی افضل است اولا بر
طبق اخبار و ثانیا بطریق عقل و ذکر بر چهار قسم است چنانکه قال الله تعالی
واذکر ربک تضرعا وخفیة ودون الجهر من القول در بعضی تفاسیر تضرعا را
تفسیر بجهر و علانیه و دون الجهر من القول را بحد وسط میان سر و جهر کرده اند و از
این آیه سه قسم ذکر جهر و خفی و متوسط بیرون می آید و این قول را از ابن عباس
استاد مفسرین نقل کرده اند و علی بن ابراهیم در آیه ادعوا ربکم تضرعا
وخفیة تضرعا را بجهر و علانیه تفسیر کرده و خفیة را بسر و آهسته و خفی از
لغات اضداد است بمعنی جهر و سر هر دو آمده ذکر لسان بر سه قسم است
جهر و سر و وسط بینهما ظاهر از آیه اول استعمال نمودن نفس و اعضا و جوارح را
بر صدور افعال مقرره معینه از جانب صاحب شریعت ع ابن فهد حلی
در عدة الداعی میفرماید بتحقیق دانستی فضل دعا و ذکر را و دانستی که افضل از هر
یک کدام است از جهر و سر و آنچه سر است افضل است از جهر بهفتاد مرتبه
و روایت زراره قال لا یکتب الملائکة الا ما سمع وقال الله تعالی واذکر
ربک فی نفسک تضرعا وخفیة فلا یعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل
غیر الله لعظمة ایالی بقسم ثالث از ذکر غیر از دو قسم که جهر و سر است و
آن قسم ثالث آنست که مرد در نفس خود ذکر نماید بوضعی که نداند آنرا مگر حق سبحانه

وتعالی بعد از آن بدان که غیر از این اقسام قسم رابعی ملیا شد از ذکر و آن یاد نمودن الله تعالی است در نزد اوامر و نواهی و بجا آوردن اوامر و ترک نمودن نواهی و آنکه او را حاضر داند در این صورت ابن فهد ذکر لسان را دو قسم شمرده جهراً و سراً پس آنچه از آیه اوّل ظاهر شد ذکر لسان سه مرتبه است جهراً و سراً والواسطة بینهما پس باز ذکر واسطه را در تحت یکی از جهر یا سر شمرده و آن قسم ثالث که اقرار دادن است که در نفس گفته شود که خود بشنود و آن ذکر خفی معمول بین المشایخ است و آن اقرب با خلاص و ابعد از ریاست و مدح فرمود حقتعالی زکریا را از نادی ربه نداءً خفیا در اصول کافی باسنادش آمده قال امیر المؤمنین من ذکر الله عزّوجلّ بالسرّ فقد ذکر الله کثیراً انّ المنافقین یذکرون الله علانیة ولا یذکرون فی السرّ فقال الله یراؤن الناس ولا یذکرون الله الّا قلیلاً و در عدة الداعی قال رسول الله صلی الله علیه و آله لابی ذرّ اذکروا الله ذکراً خاملاً قال ما الخامل قال الخفیّ در مناجات حضرت سیّد سجّاد است که وانسنا بالذکر الخفیّ والف ولام در این دو موضع الف و لام عهد است و احتمال اقرب آنست که مراد از خفی خفیّ معهود بین المشایخ است زیراکه در حدیث اوّل مخاطب ابوذر است و این بعید است که ــــ او ذکر سرّ نکرده باشد و محتاج باین امر بود و مناجات حضرت که انشاء فرموده بعید است که ذکر سرّ نداشته باشد تا طلب کند آنرا چون ذکر خفی بر نفس صعوبت دارد آنحضرت فرمود انس و رفع صعوبت آنرا می طلبد و در اثبات افضلیّت ذکر خفی که عبارت از ذکر قلبی بوده باشد بر سایر اقسام ذکر براهین عقلیّه و نقلیّه بحساب است و تمام عرفا این طریقه را داشته اند و در نظم و نثر خود اشارت کرده کما قال الحافظ

در اندرون من خسته دل ندانم کیست	که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

امّا فکر ایشان در نظر داشتن صورت مرشد است بجهة جمعیت خاطر زیراکه آنچه تفصیلا در عالم مجملاً در آدم است کلام معجز نظام حضرت شاه اولیا بر این معنی دلیلی تمامست

عربیّه اتزعم انّک جرم صغیر	وفیک انطوی العالم الاکبر

و آیه وافی هدایه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتّی یتبیّن لهم انه الحق مؤیّد این مدّعا نظم آنچه در آفاق و انفس محتوی است جمله در انسان کامل منطوی است انّ اکرمکم عند الله اتقیکم برهانست که بعد از ائمه اشخاص متّقی گرامی ترین مردم اند بناءً علیه مولانا عبد الرّحیم دماوندی و بسیاری از علما و فضلا گفته اند که چون سالک را در بدایت حال خاطر در تفرقه است باید که صورت پیر را در نظر گیرد که جمعیت در خاطر بهم رسد بلی انّ الله خلق آدم علی صورته و حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام در شرح سکینه قلبیّه در آیه هو الّذی انزل السّکینة فی قلوب المؤمنین فرموده است السّکینة ریح تفوح من الجنّة لها وجه کوجه الانسان و حضرت صادق علیه السلام میفرماید الصّورة الانسانیة هی اکبر حجّة الله علی خلقه وهی الکتاب المبین الّذی کتبه بیده وهی الهیکل الّذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی الصّراط المستقیم الی کلّ خیر وهی الجسر الممدود بین الجنّة والنّار و نیز حضرت صادق علیه السلام فرموده من لم یکن له قرین مرشد یمکّن عدوّه عنقه مقوّی این مطلب است تفکّر ساعة خیر من عبادة ستّة سنین همین فکر است لو علم ابا ذرّ ما فی قلب سلمان لقد کفره همین معنی دارد و حضرت سیّد سجّاد امام زین العابدین علیه السلام در کلام خود همّت بر تصریح همین کنایه میفرماید عن ربّه

وربّ جوهر علم لو ابوح به	لقیل لی انت ممّن یعبد الوثنا

در خطبه نهج البلاغه در فقره فلو مثلتهم رمزی است در این باب و از خبر لا یتمّ الصّلوة الّا بحضور القلب بمنزله طمانینه بشتاب و همه عرفا گفته اند که حضور قلب صورت فکر است که هر لحظه آن صورت را بمعنی کرامت گفته اند که از مسائل فقهی است که اگر مأموم شخص امام را نه بیند و با کسی که مشاهده امام کرده باشد مشاهده ش نشود نماز گذارد نماز آن مأموم باطل است اگر کسی گوید که مراد از حضور قلب رفع خیالات است مشاهده شخص امام عین آن خیالات است و اگر

کوید جمع نمودن خاطر است از تفرقه این خیال خود تفرقه است و اکر خیال ملاحظه
این مطلب میکند که حق سبحانه و تعالی حاظر و ناظر است بطریق عامّه آن
وهم و پندار است زیرا که کلما میّز تموه باوهامکم بادق معانیکم فهو
مردود الیکم و مخلوق مثلکم و ظاهر است که از لفظ حضور چیزی مفهوم
است که ضدّ غیبت معلوم است خلاصه کلام ایشان که بحکم المجاز قنطرة
الحقیقة سالکی را که فناء فی الشیخ معیّن نشود و برا بولایت کلیه محرمیّت
حاصل نمیکردد و هرکه را این حاصل نیست صاحب نبوت مطلقه او را قابل نیست
و هرکه او را قابل نیست او را قرب الهی نیست زیرا که مرشد ظاهر عکس مرشد
کلّ و هر قدر که بواسطه مرشد ظاهر روح سالک قوی تر میشود بمرشد باطن
قریب تر میکردد مولوی باین معنی اشارت میفرماید چون خلیل آمد خیال یار من

صورتش بت معنی آن بت شکن		الکشف پنجم در تعریف انسان
کامل و سلسله اهل طریقت		پوشیده نماند که انسان کامل را باسامی

مختلفه میخوانند و از وجهی و مناسبتی مسمی باسمی مینمایند چون از عالم حقایق
و دقایق خبر میرساند لهذا کاهی جبرئیلش کویند و چون از معارف و مکارم
بطالبان رزق بخش است میکائیلش نامند و چون مریدان را از معاد
و بازکشت آکاه میکند اسرافیلش خوانند و چون قطع تعلق نفس اماره از
شهوات جسمانی نماید عزرائیلش دانند آدمش کویند که معلم طالبان راه هدایت
است و نوحش کویند که نجات دهنده از طوفان بلاست ابراهیمش
خوانند چرا که از نار هستی کذشته و نمرود خویش را کشته و خلیل حضرت حق کشته
او را موسی نیز کفته اند که فرعون هستی را به نیل نیستی غرق نموده و در طور قربت
آله در مناجات است و نیز خضر نام کرده اند که آب حیوان عالم لدنّی خورده
و بحیات جاودانی پی برده و نیز الیاس لقب نهاده اند که غریق بحر ضلالت را
بساحل نجات هدایت مینماید داود زمان نیز میکویند زیرا که جالوت نفس را

بقتل رسانیده و خلیفة الله شده لقمان نیز کویند زیرا که حکیم الهی است و
او را بر حقیقت اشیاء آکاهی است افلاطون نیز نامند زیرا که طبیب نفوس
و در تشخیص امراض باطنی مانند جالینوس است سلیمان وار زبان مرغان داند
عیسی کردار مرده را زنده کرداند امامش نیز کویند زیرا که پیشوای مقتدای طریقت
است و اهل طاعت و عبادت حقیقی مقلدان آن و پیروان اویند
و جام جهان نمایش نیز خوانند چرا که اسرار هستی در او پیدا و کمابیش عالم کون و
فساد برای صافیش هویداست و اکسیر اعظمش کویند چرا که اکسیر وار وجودش
کمیاب و نحاس قلب اهل حواس از مساسش زر ناب است کوکرد احمرش
نیز خوانند که وجدان وجودش مشکل و طالبان کیمیای معرفت را از عدم تحصیلش
خون در دل است هادیش لقب کرده اند که کمکشتکان فیافی تحیری
و غفلت را بشهرستان دانائی و آکاهی هدایت میکند مهدیش نام نهاده اند
که دجال جهل و شهوت را کردن میزند مولوی مهدی و هادی ویست ای راه جو
هم نهان و هم نشسته پیش رو حاصل که هر طایفه و قومی بوجهی و اعتباری
انسان کامل را بنامی میخوانند که مقصود ایشان را زبان دانان میدانند
مانند اسامی مذکور و غیر آن چون قطب و ولی و غوث و خلیفه خدا
و صاحب زمان و شیخ و پیشوا و دانا و بالغ و مکمل و کامل و آئینه کیتی نما
و تریاق فاروق و عادل و یکانه عصر و ساقی دوران و الی غیر ذلک عربیه

عباراتنا شتی وحسنک واحد		وکل الی ذاک الجمال یشیر

و دانایان را واضح است که تعدد اسما باعث تعدد مسمّای واحد نخواهد کردید بیت
نام یکی اکر یکی صد نهی ای عزیز من صد نشود حقیقتش یک بود و بنام صد
و نیز اهل سلوک را هر وقتی بر وفق تقاضای حال و ظهور صفات کمال نامی
است چنانچه تا بشیخی نرسیده و در طلب آن است او را طالب کویند و
چون ابتدای معرفت است و هنوز در جهد و سعی است او را سالک نامند

وچون کششی مطلوب حقیقی بهم رسانیده او را مجذوب خوانند وچون بینشی
یافته او را صاحب سیر دانند وچون بذکر مشتغل است او را ذاکر شمارند
وچون تصفیه کرده او را صوفی دانند چون این معنی معلوم شد بدانکه آنچه اکابر
واعاظم طریقت بر آن رفته است ودر آن قول اتفاق دارند این است که باید
اجازه ذکر از شیخ کامل که سلسله اجازه اش نفس بنفس وید بید بامام علیه السلام
منتهی شود گرفت وباذن او چنانکه امری نماید مشغول شد که در این طریقه تأثیر
ذکر اقوی وبوصول مطلوب اقربست وبعضی بمرتبه تأکید کلی رسانیده اند
واز خلاف این قاعده رو گردانیده اند چنانکه شیخ علاء الدوله سمنانی گفته
که اگر آنچه از کرامات وخوارق عادات که از تمام اولیا ظاهر شده از مردی
ظهور یابد وسلسله او بیکی از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین منتهی نشود
اعتماد را نشاید که آن امری شیطانی است ودلیل ایشان بر حقیت سلسله
طریقت وصدور آن از امام ع در کتب ایشان مفصلاً مسطور است و
تنقیح آن کرده اند منجمله حدیث حضرت امام جعفر ع موید این مدعا است
قال امام جعفر الصادق ع ان سرنا هو الحق وحق الحق وهو الظاهر و
باطن الظاهر وباطن الباطن وهو السر وسر مستتر مقنع بستر ومن هتکه
اذله الله ایضاً قال ان عندنا والله سر من سر الله وعلم من علم الله والله
مایحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان
ایضاً قال علیه السلام ان عندنا سر الله وعلم من علم الله امرنا الله بتبلیغه
جناب سید سند سید حیدر آملی وبسی از محققین تحقیق فرموده اند که حدیث
اول ودویم در علم امامت است وآن از ائمه ع تعدی نکرده وحدیث سیم
اشاره است بعلم سلوک وذکر وفکر وهمین علم است که اصحاب کبار
مانند سلمان وجندب ودیگران از صادقان داشته اند وابویزید بسطامی
از حضرت صادق ع وکمیل بن زیاد نخعی از امیر المومنین ع وابراهیم ادهم از امام

زین العابدین ع وشیخ معروف کرخی از امام رضا علیهم التحیة والثنا تحصیل
این علم کرده اند ودیگران از ایشان الی آخر واین طریقه را سلسله نام کرده اند
ومخفی نیست که چهار سلسله بواسطه چهار ولی از چهار امام چنانکه اشارت شد
صادر شد وهر یک از این سلاسل شعبها بهم رسانیده وبنام بزرگی از اولیا مشهور
آمده وسلسله معروفی که منسوب است بامام هشتم آنرا بسبب تعدد شعبها
که از آن زائیده ام السلاسل نام کرده اند وشعبه از آن بنام سید محمد نوربخش
قدس سره نوربخشیه وشعبه بنام سید نعمة الله کرمانی نعمت اللهیه وشعبه بنام
خواجه نقش بند نقش بندیه وشعبه بنام خواجه معین الدین چشتی چشتیه وعلی هذا
القیاس اما نعمت اللهیه هفده قواعد را معمول میدارند اول اینکه بجز خداوند
کس را سجده نکنند دوم احکام پیغمبر وائمه اثنی عشر را اطاعت کنند سیم همواره
با وضو باشند چهارم اوقات صلوة را منظور دارند پنجم تعقیب مقرر را بعد
از هر نماز بخوانند ششم استعمال تسبیح کنند هفتم همیشه این ذکر را بخوانند
اللهم انت المعبود بحق لا اله الا انت القدوس انا المسکین العاصی
ولکن غفار الذنوب هشتم همیشه صورت مرشد را در نظر داشته باشند که
موجب تقویت در عبادات واضائه در ظلمات است نهم اینکه هر بلا ومصیبتی را
رحمت دانند دهم اینکه آزار بر خویش وبر دیگران روا ندارند یازدهم
در هر صبح وشام بانگشت سبابه نام خدا ورسول وائمه اثنی عشر را بر
پیشانی بنگارند ودر هر رویت هلال از هر ماه همان نامهای مقدس را بر سینه
نگارند دوازدهم از همه حلال بخورند ولباس نظیف بپوشند زیرا که نظافت
ظاهر ممد نظافت باطن است سیزدهم پدر ومادر را احترام دارند چهاردهم
در کتمان اسرار سلسله بکوشند پانزدهم در هر جا وهر وقت دل با خدا دارند
شانزدهم با همه کس برافت ومهربانی زیست کنند نه بکسی آزار کنند ونه در پی
آزار کس باشند هفدهم در هر چیز تسلیم بامر الهی نموده از هیچ چیز شاکی نشوند

و بر هر چیز شاکر باشند بطریق اختصار ذکر سلسلهٔ ارادت ایشان شده و لے بعضی دیوانگان این سلسله را گسسته و نامقید کردیده میگویند که ع از سلسله هیچکس بجائی نرسد والعلم عند الله

کشف بیست و ششم در ذکر بعضی از اصطلاحات عارفین

بر رای عقلای با انصاف ظاهر است که هر طایفه را از علما و غیره اصطلاحی مخصوص است که در استعمال آن منفردند و دیگران را از آن حظی و نصیبی نیست لهذا این طایفهٔ عالیه عبارات و اصطلاحات خاصی دارند که بدون اطلاع و استحضار از آن درک کلام ایشان متعذر است کما قال المؤلف گفتگوی درویشان بر زبان مرغان است راز ایشان کسی داند که بود سلیمانی اکنون بعضی از آن را بترتیب حروف تهجی در این جا ذکر می نماید که باعث استحضار بیخبران گردد و فی الجمله الذتی از سخنان حقیقت بنیان ایشان برند **امانت** از اصطلاحات عرفاست و در حدیث آمده است و بعضی گویند امانت طاعت حق است و بعضی گفته اند عشق است و بعضی گفته اند ولایت است و بعضی گفته اند عقل است و بعضی گفته اند معنی امانت امانت است **انسان** باصطلاح ایشان مرد کامل است نه صورت انسانیه در حدیث قدسی آمده که الانسان سرّی و انا سرّه و عرفا گویند هر حیوانی را یک زادن است و آدمی و مرغ را دو زادن چه مرغ یکبار بیضه می نهد و از بیضه مرغی میزاید پس صورت آدمی بیضهٔ اوست و آدمی عبارت از معنی اوست که در قشر بشریت تکون است والا حیوان است بصورت انسان قال بایزید انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها **ابر** کنایه از حجاب ربوبیت و عبودیت است **آئینه** عبارتست از هر مظهر خواه علمی و خواه ذهنی خارجی **پیر مغان** کنایه از حضرت مولانا علی علیه السلام است و بطریق استعاره بر شیخ راهنما استعمال میکنند **بزم** اشارت بمجلس خاص اهل حق است **تجلّی** نور مکاشفه است که بر دل عارف

تجلی میشود و آن بر چهار قسم است اوّل تجلّی صوری دوّم تجلی نوری سیوم تجلی معنوی چهارم تجلی ذوقی و این تجلیات واقع میشود بحسب استعداد متجلی فیه چنانکه جناب موسی را از صورت درخت و حضرت امام جعفر را از صوت کلام ترسا و ترسا بچه مرد روحانی را گویند که از صفات ذمیمهٔ نفس رذیله استخلاص یافته باشد صاحب گلشن گوید ز ترسائی غرض تجرید دیدم **تمکین و تلوین** از عبادات این طایفه است تمکین صفت اهل حقایق و تلوین صفت ارباب احوال است و جناب شیخ محیی الدین گفته که تلوین در نزد من از تمکین اولی است و تمکین نزد ما تمکین در تلوین است **تواجد و وجد و وجود** تواجد اظهار وجد است باختیار و وجد آنست که در دل بی تکلف وارد شود و آن ثمرهٔ طاعات است و وجود عبادتست از ثبوت سلطان حقیقی در دل بعد از فنای بشریت بکلّی **جمع و تفرقه و جمع الجمع و فرق ثانی** نیز از عبارات ایشان است جمع رسیدن توفیق و لطف است از قبل حق و عطای فهم معنی انبوه و فرق آنست که از قبل عبد باشد از ادای عبودیت و سؤال بنده را از فرق و جمع چاره نیست چه هر که را فرق نیست عبودیت نیست و هر که را جمع نیست معرفت نیست ایاک نعبد اشاره است بفرق و ایاک نستعین اشاره است بجمع و هرگاه بنده بلسان نجوی مخاطبهٔ حق کند از روی سؤال یا دعا قائم بود در محل تفرقه و هرگاه که گوش بخطاب حق کند بدانچه وارد شود از امر و نهی بنده در مقام جمع باشد اما جمع الجمع آنست که غیر حق نه بیند و این مقام حضرت خاتم است **حال** از عبارات مشهورهٔ ایشان است و بتشدید لام و مراد از حال واردی است که بی اختیار و اجتلاب در دل نزول کند از قبض و بسط و شوق و ذوق و غیر آن گویند حال چون برق خاطف زود بگذرد و باقی نماند و الاحدیث نفس باشد و این معنی را در وقت تناسب است و بعضی بدوام حال قائل شده اند **حسن**

باصطلاح ایشان کنایه از ثبوت کلیه است خاطر خطابیست که وارد شود بر ضمایر گاهی بالقای ملک و آنرا الهام گویند و گاهی بالقای شیطان و آنرا وساوس خوانند و گاهی بالقای حق و آنرا خاطر دانند خرابات مقام فنا، خراباتی اهل فنا را خوانند خدا و اله هر چیزی را که آدمی دوست دارد و مطلوب او بود بطریق استعاره قال اله الا هواه قال رسول الله کل مقصود معبود و کل معبود اله حکیم سنائی قدس سره فرماید بیت ای هواهای تو خدا انگیز وی خدایان تو خدا آزار خال کنایه از وحدت ذات مطلقه است حظ عبارت از ظهور تعلق ارواح باجسام است خمار و باده فروش پیران کامل و مرشدان واصل را گویند دیر مغان کنایه از مجلس عرفا و اولیاست ذوق و شرب هم از عبارات ایشان و از ثمرات تجلی و نتایج کشفها بذوق و شرب تعبیر کنند روح عبارتیست مشهور و در آن اختلاف کرده‌اند گویند ارواح مودع است در قالب و او را ترقی است در حالت نوم و مفارقت از بدن و رجوع کند بابدان و انسان روح و جسد و قول بقدم او خطاست رند اشارت است باولیا و عرفائی که وجود شریف ایشان از غبار کدورات بشریت صافی و پاک گشته است زلف کنایه است از مرتبه امکانیه از کلیات و جزئیات و معقولات و محسوسات و ارواح و اجسام و جواهر و اعراض مجملا کنایه از کثرات است ساقی کنایه از فیاض مطلق است و در بعضی مواضع مراد از ساقی کوثر است و بطریق استعاره بر مرشد اطلاق شود سیمرغ و عنقا و اکسیر و جام جهان نما و آینه مراد از انسان کامل است ساغر و صراحی و مینا مراد از دل عارف است و آنرا خمخانه و میخانه و میکده گویند سر و سر سر گفته‌اند که سر لطیفه‌ایست مودع در قالب چنانکه ارواح و آن محل مشاهده است چنانکه ارواح محل محبت است و قلوب محل معارف و گویند

سر آن است که ترا بر آن اشراف باشد و سر سر آنچه غیر حق را بر آن اطلاع نبود سر الطف است از روح و روح اشرف از قلب و گویند صدور احرار قبور اسرار است شاهد کنایه از معشوق است و معنی شاهد حاضر است هر چه در دل سالک است شاهد اوست اگر در دل غالب ذکر است شاهد ذکر و اگر غالب علم است سالک شاهد علم خواهد بود شراب کنایه از سکران محبت و جذبه حق است شمع کنایه از حضور است صحو و سکر از حالات اهل معرفت است صحو بمعنی هشیاری و سکر بمعنی مستی است سکر مشابه بغیبت است و صحو رجوع است از سکر باحساس و غیبت مبتدی را باشد و منتهی را نیز باشد و سکر خاصه اصحاب وجد است و هر گاه مکاشفه بنده بصفت جمال بود سکر حاصل شود و روح در طرب آید عارض عبارت از مظهر انوار وجود است عشق کنایه از مقام ولایت مطلقه علویه است عارفی در بیان کلام معجز نظام آنحضرت که انا عبد من عبید محمد صلی الله علیه و آله گفته است نظم

آن رب مقتدر که بود عشق نام او
عبد است حسن را بنگر اقتدار حسن

غمزه و کنار و بوسه فیوضات و جذبات قلبی را گویند و آنحالاتی است که بر دل اهل سیر و سلوک وارد شود غیبت و حضور غیبت غایب شدن از احوال دنیاست و حضور حاضر گشتن باحوال آخرت فنا و بقا فنا زوال خصال ذمیمه است از سالک و بقا ثبوت خصال حمیده است قرب و بعد قرب نزدیکی بنده بخدای بطاعت و ترقی از منزلی بمنزلی و بعد دوری از طاعت و توفیق و تحقیق قبض و بسط دو صفت است مشابه خوف و رجا و آن از جلال و جمال بهم رسد قلندر کنایه از صاحب مقام اطلاق است حتی از قید اطلاقیه گیسو عبارت از سلسله اولیاست کلیسا و کنشت کنایه است از عالم معنی و شهود کبر و کافر عارفی را گویند که یکرنگ وحدت شده باشد لعل عبارت

است از دل درویشان **لوایح و لوامع و طوالع** از اصطلاحات این
طایفه است و این الفاظ متقاربة المعانی باشند و از صفات اصحاب
بدایات است که در اوان ترقی رو نماید و بعد از ضیای شموس معارف
دین بیاید **محو و اثبات** محو رفع اوصاف عادات و اثبات اقامت
احکام عبادات است **محاضره و مکاشفه و مشاهده** محاضره
حضور قلب ست و باستیلای سلطان ذکر روی مینماید و مکاشفه حضور
اوست بنعت بیان و مشاهده وجود حق است **می و باده** مراد از
نشاء ذکر است **نفس** بتحریک فاترویح قلوب است بلطایف
غیوب و گویند صاحب انفاس ارق و اصفی است از صاحب احوال صاحب
وقت مبتدی و صاحب انفاس منتهی و صاحب متوسط است **وصول**
کنایه از نهایت قرب الی الله است شیخ شبستر گوید **بیت**
وصال حق ز خلقیت جدائی است ❁ ز خود بیگانه گشتن آشنائی است
ولایت مشتق است از ولا یعنی دوستی و آنرا مراتب است
واردات وارد آنست که در دل فرود آید از خواطر محمود بی اقتران
عملی از بنده **هو** کنایه از غیب مطلق و یکی از اسماء ذات است **هیبت**
و انس شبیه است با قبض و بسط ولیکن شدت و تهدید در هیبت زیاده
است از قبض و انس شبیه است با بسط اما انس اتم است. اگرچه اصطلاحات
و استعارات این فرقه بسیار است و تفصیل آنرا دفتری علیحده باید ولیکن
بر ناظران روشن آمد که ادراک کلام ایشان موقوف است بر آگاهی زبان این
قوم کما قال المولوی اصطلاحاتیست مر ابدال را که ازان نبود خبر اقوال را

خاتمه

برای معرفت انتمای دانایان سیر و آگاهان خبر پوشیده نماناد که در اخبار آمده
که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام در مناجات با قاضی الحاجات مسئلت

نمود

نمود که لماذا خلقت الخلق از حضرت رب الارباب خطاب شنود که گفت
کُنتُ کَنزاً مخفیاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِکَی اُعرَف یعنی بودم
گنجی پنهان دوست داشتم شناخته شوم پس آفریدم خلق را بجهة اینکه بشناسند
مرا پس از زمان بعثت و رحلت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله الی
الان عبّاد و زهّاد و خواص این امّت مرحومه را باقتضای زمان در هر وقتی از اوقات
بنامی خاص مخصوص داشته اند و در این زمان بعارف رایت شهرت افراشته اند
لهذا این طایفه عالی مقدار و این فرقهٔ بزرگوار را در بیان شریعت و طریقت و رموز
معرفت و حقیقت سخنان سودمند و تحقیقات بلند است و بعضی اکابر حالات
و مقالات جمعی از این طایفه را جمع نموده و در کتب خویش بطور اختصار ثبت
فرموده اند و حالات و مقالات بعضی را پوشیده داشته اند بناء علیه این
اقل احباب میرزا محمد ملک الکتّاب در این اوان کتابی موسوم بسلسلة العارفین و
تذکرة الصادقین از تالیفات مولانا صنیع الله نعمة اللهی مبنی بر شرح حالات
و کشف کرامات و خوارق عادات و واردات احوال خیر مآل سلطان سپهر
کرامت و ماه آسمان ولایت و صف آرای میدان طریقت و راهنمای ایوان
حقیقت و کاشف رموز **وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسماء** و واقف کنوز **وَعَلَّمنَاهُ مِن
لَدُنَّا عِلماً** قبلهٔ اهل عرفان شاه نعمت الله ولی را بدست آورده بزیور طبع
درآورد تا طالبان و راغبان راه طریقت از مقالات و طریقت حضرت نعمة اللهیان
استحضاری و اعتباری حاصل آید چون این کتاب مستطاب بشقایق حقایق آراسته
و از خس و خار معایب و نقصان پیراسته باغبان نظر در هر گلستان کذرین از فرح
و تامل بسیار نقش این معنی در کارگاه صورت کشید و این اندیشه با خود اندیشید
که این گلستان روحانی را دیده وری عاقل و صاحب منظری کامل ضرور که سلیمان
وار از شنیدن نغمات عنادل چون داودش از زبان مرغان آگاهی و خلیل آسا
در دیدن لمعات مشاعل بید و دشش ناظر گلستان لطف الهی باشد بنا بر این بپای تدبر

درفیافی تحیر و بوادی تفکر بسی شتافت تا گل گشت این گلستان را کاملی
نکته دان دریافت پس این گلستان را بنام میش زینت داد که سلطانی است
درویش بصیرت و درویشی است سلطان سیرت اعنی سرو حدیقهٔ عطا و گل گلشن
مکرمت و سخا درخشنده گوهر درج وفا و تابنده اختر برج صفا ستوده زاده آزاده
العارف بحق طبقة الملوک والواقف لطریقة السلوک آقا اکبرشاه
دام اجلاله العالی از کرم عمیم مرجو است که بنظر قبول در این شاهد
معقول نگرند و اگر تقصیری بینند درگذرند که لا تکلف بالتصوف

خوشتر بود عروس نکو روی بی جهیز

کتبه عبد المذنب العاصی میرزا داود شیرازی
ختمت فی لیلة جمعه بیست یکم شهر
رجب المرجب
سنه ۱۳۰۷

م م
م

CHEETRA PRABHA PRESS.

